

جسد اول از کتاب دوم من مجلدات ناسخ التواریخ

نهاد و خدای را بخواند آن کو در قیامت او از دستش مانند کت بچه سیاه جانوری بر آمد و شفا یافت سستی و بیستیم سله بر لاک کوع
 و خسیب هر جنتی بر ساق رسید که هم ملاکت بیرونش رسول خدای سرت آتشان مبارک بر زخم او انداخت در
 زمان نیکو شد سستی هم الوطانی صبح اسلام وقتی مریض شد و پیغمبر عیادت او کرد و گفت ای پسر برادر دعا کن تا من نیکو شوم
 پیغمبر بود اللهم اشفی عما یاب الیب و حال شفا یافت چند ابونیک اندوی حدیث کند که وقتی عمر بن خطاب
 بر مان رسول خدای قد حی آب بد آنحضرت میرد یکموی در آب پدید بر کوفت و پیغمبر او داد تا بیا شاید رسول
 خدای فرزند بار خدایا در احسب و نازه به ار ابونیک کویدا و راد دستن بود و چهار سالگی دیدم کموی سفید و
 نیه داشت چهل یکم بود رخساری کوید کرد ز رسول خدای بر زمین جنوبس داشت سخت سگریزه بر گرفت و
 برکت نهاد و سگریزه تسبیح همی گفتند مانند آواز گس نخل و گلستان به اصفا نمودند جمله و دریم وقتی مردی اعرابی در آمد و
 با او شتر بی نیکو بود رسول خدای آن شتر را بخرد و بست و نیشبی از خانه بر آمد و عبور شد آن شتر افتاد شتر سخن
 در آمد گفت السلام علیک یا اذین یقیمه السلام علیک یا خیر البشر السلام علیک یا فاتح البحر انما
 السلام علیک یا شیخ الامم انما الفیض السلام علیک یا فایده المؤمنین فی الفیض الی الحجة السلام
 علیک یا رسول دین العالمین من از آن مردی بودم که غضب است چه مردی حدید اللسان بود من از وی
 بر خیزد و در میان ما بنشیند و وقت جانوران درنده در گردن زنده و با یکدیگر میفشند لا تؤذوها فاقها فکرب
 حتی انصطفی و من شاد بودم مایه وقت که بدین حضرت افتادم پیغمبر از اعضبا نام نهاد این اشفاق از نام خداوند آن
 در آنجا آن شتر عرض کرد که خواهند ام در بهشت نیز بر من سوار شوی و اگر پس از تو زنده مانم کس بر من سواری بخند این نبود
 تا آنکه که رسول خدا رحلت کرد فاطمه علیها السلام آب علف شتر را میماند شتر با فاطمه سخن در آمد و گفت السلام
 علیک یا نبی که قولی الله ما ساع علی علف ولا شرب منذ نزل رسول الله صلی الله علیک و آله
 و کربک علف نخورد تا بر فاطمه فرود آید از با کس کفن کردند و دفن نمودند بعد از سه روز یا هفت روز گوشت شتر را
 چکانند و نشانی از آن نیافتند چهل سیم رکنه مردی شبان بود و در قبایل عرب کس قوت ناز و دینوی بدن او را
 ندانست در شب جلی که پیغمبر او دیدار کرد و گفت تو خدایان مرا دشنام کونی و خدای خورداستایش کنی انیک تابن
 مصارعت کن اعانت از خدای خود بجوی پیغمبر کت با او کشی گرفت و او را بر زمین کوفت این قصه در کتاب اول
 شرح رفت چهل و چهارم روزی پیغمبر فاطمه در آمد و چهار سنگ بر شکم بستند بود از هر آنکه چهار روز طعام نخورد
 این وقت نیز فاطمه از کس شکایت آغاز کرد پیغمبر شکم مبارک را نمود و از خانه بیرون شده در بیرون مدینه شد و در
 بیرون مدینه یکتن اعراب او دیدار کرد و گفت هیچ کاری داری که من بیاخته کنم اجرت گیرم گفت باین لو آب چاه میکش و شتر را
 بر آب میکش بعد لوی رخسار دست مزد هم پیغمبر شتر لو آب از چاه بکشید پس ریمان بخت و لو بچاه فاطمه را پیش
 شد و بادست الله بر حضرت فرود آورد پیغمبر دست بچاه برد و در او را بر آورد و اعرابی را سپرد و را خانه پیش از آنکه
 چون این مجزه بدید داشت که در حضرت پیغمبر حیازت کرده دست خود را با کار قطع کرد ساعتی در پیش از آنکه
 را بر آید آننگ حضرت رسول کرد این وقت پیغمبر خانه فاطمه حسین علیهم السلام را بر زانوی مبارک نشاندند خرا
 در دمان ایشان مینهاد اعرابی در کوفت و حال او معروض افتاد پیغمبر از خانه بر آمد دست او را باز جانی نهاد و گفت

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

وقایع اقالیم سجد بعد از حیرت رسول خدا الی زمان تا بنا

بسم الله الرحمن الرحیم بدان بدید و دست او را مس کرد پس حال نیکو شد چهل و پنج ابو جهل از اعرابی شتری خرید
 و بنا نهاد اعرابی پناه پیغمبر است آنحضرت بدر خانه ابو جهل رفت و با بکرش شرح این و نکرستین ابو جهل از دانی در
 فراز سر پیغمبر کتاب ال بشرح روش چهل و ششم ابو جهل شتر از یکتین مرد بنی اسد بخرد که بفروشد و سودی کند بهای
 آنرا باز داد آن مرد زینهار از پیغمبر حبت فرمود شتران تو در کجاست گفت هنوز در بازار است رسول خدا ای بادی
 بیازار آمد و شتر از آن خداوندش بخردید با فروخت بهای یک شتر زیادت با نذا از انیز بر بنی عبدالمطلب بخش فرمود
 و ابو جهل همچنان نظاره بود پس روی با او کرد و گفت ایعم دیگر از نیکو بیع و شتری نبندی گفت نکم از این قریش
 گفتند ای ابو تکلم دست محمد عجب ذلیل مندی گفت مردی چند در میان بسیار او دیدم با نیزه می آیداده که اگر خبر از
 انقیاد سخن میکردم بر من تیاختند گفتند این هم از سحر ای محمد است چهل و هفتم عباس بن مرداس که بدو قتی بر طبعی عبور
 میکردم مردی سفید پوش دیدم بر شتر مرغی نشسته سخن میسویج میگفت که بیداد جا بلینت شد صاحب شتر بعت محمد نیکو کار
 صاحب ناقه قصوی بر سید چون شتر مرغ معروف بر کب جنی بود من تبر سیدم و بنزد یک صنم خود که شماره نام داشت
 آدم و برای حفظ خود از شتر جن دست بر سر آن فرد آوردم آدانی از درون تب آمد که شماره وقتی معبود بود که میخواست
 این زمان با خاک یکسان و با سنگ انباز است این پیغمبر از عیسی می آمده دندای لا اله الا الله در داده پس جان برین
 و هر مسلمانی در من افتاد و با سیصد کس از اصحاب خود بحضرت رسول آمده مسلمانی که قدیم چهارم شتم عبدالله مسعود گوید
 رسول خدا بعد جودان شد پاری در بن یواخته دید فرمود چه از قرانت توریته خاموش شدید گفت بصفبت پیغمبر آخر زمان رسیدم
 و توریته را از آنجا که جودان ساکت شدند بخوانند در زمان مسلمانی گرفت هم در حال مرد پیغمبر فرمان کرد تا مسلمانی
 او را کفن کرده بخاک سپردند چهل و نهم وقتی در عرض سفر رسول خدای علی علیه السلام را با گروهی طلب آب فرستاد
 غلام سیاهی باز خورد که بر شتری نشسته و مشک آب حمل میداد او را بشایگان حاضر ساخت و اصحاب شام آب
 بخوردند و هر کس غلام اعطانی کرد و همچنان مشکها پر آب بود آنگاه پیغمبر دست مبارک بر چهره آن غلام فرود آورد
 ماه آسمان تابنده و سفید گشت چون غلام بقوم خود باز گشت و قصه او مکتوف افتاد تا مات قوم بحضرت رسول
 آمدند و مسلمانی که گفتند پنجایم زنی بحضرت رسول غار غسل میدهد که چون ظرف در اباز فرستاد همچنان بر غسل بود زین
 چنان است که بدیش پذیرفته شده است بحضرت پیغمبر آمد و گفت مگر گناهی کرده ام فرمود بدیه تو پذیرفته شد
 برکت هدیه است آن زن شاد و شاکر گشته روز کاری در از خود و طفلکان اهل خود را بدن غسل خویش ساخت یک روز آن
 غسل را بطرف دیگر تجویز داد و از آن پس نیاید انقصه ابر عرض رسانید پیغمبر فرمود اگر در ظرف نختین گذاشتی هرگز غسل
 پرداخته نشدی پنجاه و یکم از غنایم خیر جاری بحضرت پیغمبر آوردند فرمود حال تو چیست سخن آمد و گفت پدران من
 حماران فراوان بودند بیشتر مرکب انبیا شدند و پدران من گفته اند هفتاد و سه حمار از ما مرکب انبیا خواهند شد
 را محمد سواری خواهد کرد و زو هفتاد و سه تن از ان خنثی میخوای تانسلی مگذار می گفت میخوام و اسپین من باشم
 و مرکب تو کردم فرمود قل لیسیتک تعفون و آنرا از بهر خود بداشت گویند گاهی بیغور را فرمان میکرد و گفتم
 را حاضر کن بدر خانه او میشد و سر بر در میگرفت و با شارت او را حاضر حضرت می ساخت سه روز بعد از
 وفات حضرت رسول خود را بچاه ابوالهیسثم بن التیهان در انکند و آنچاه قبر دی گشت پنجاه و دویم بر مردی

شایسته حکم کردن
 سر بخت سبکی

جسد اول از کتاب دوم من مجلد پنجم تاریخ

عربی که شترها بزیر پانی داشت جماعتی خصمی گرفتند که این شتر را برقت برده است رسول خدای علی را فرمود که بعد از
تقاضای حد و شرعی برانند و عربی سر بزیر داشت سخن نیکو دناگاه شتر سخن آمد و گفت یا رسول الله من ملک امر ابی ام
و در زمین و زاده شده ام پیغمبر فرمود ای عربی آنگاه که سر نکنده بودی می گفتی عرض کرد اینکلمات کفرم اللهم انک
لست بربنا انت وحدنا و لا معک الا انا انک من خلقنا و شاکت من ذنوبنا انت و شاکت من ذنوبنا انت انک ان نصیلت
علی محمد و ذنبی سب بر اشقی یعنی خدا یا ما تر پیدا نکردیم و خدائی با تو نیست که در آفرینش شریک تو باشد از تو
میخواهم که بر محمد و دو فرستی و پاکی من ازین هست روشن سازی بچاه و سیم کرد پیغمبر در بازار مدینه مردم را اندرز
میفرمود حکم من العاصم مدبر مروان از در استزدان خود کوچ کرد پیغمبر است فرمود بدینگونه باش در حال فلو در عارض
افتاد و در نشیج بماند بچاه و چهارم نیز از پهلوانان عرب با رسول خدای بصاعت درآمد و پان نهاد که اگر را بیند
بر هلاک من میرا بشد اگر من نظر چشم مردم را از کید تو برانم و در کت پیغمبر او را بر زمین کوفت و زینهار حبت و زین
دیگر مردی عربی حاضر بود و قصد کرد که پای مبارک آنحضرت را نگاه کرده بکسوی کشد خدیعت او را جبرئیل کشف
داشت و رسول خدای مکنون خاطر او را کشف کرد و عربی عرض کرد چه دهنستی فرمود خداوند مرا الهی مرستاد عربی
بی توانی کلک بخت و مسلمانی گرفت بچاه پنجم زید بن ابی حبیب گوید زنی که هرگاه تو هستی خاطر پیغمبر را رنج دشتی کردی
پسری دو ماه بر گردن دشت بر پیغمبر گذشت گوید کن زبان آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله السلام
علیک یا محمد بن عبد الله فرمود تو چه دانی که من رسول خدا و پیغمبر اللهم گفت این دهنش خدای مراد او و نیک
جبرئیل بر فراز سر تو ایستاده و در تو نیکو کرد پیغمبر فرمود نام تو چیست عرض کرد عبد العزیز لکن از عزی پیزارم تو را ای
بخوان و دعای کن باور بشت از خدام تو باشم شکیخت آنکه با تو ایان آورد و بد بخت انکس که انکار تو کند پیغمبر فرمود
نام تو عبد الله باشد گوید که نوره بزود بر ما در چون این بدید در زمان کلک بخت و مسلمانی گرفت گفت در بیع از روز
گذشته که بر خصمی تو رفت پیغمبر فرمود شاد باش اینک نکرانم که فرشتگان کفن و جنوط ترا از بشتیای رند زن از شاد
نوره بزود بر رسول خدای نماز بروی گذاشت و فرمان کرد تا بر دورا کفن کردند و خاک سپردند بچاه و ششم گوید
کس بر پیغمبر آمدند نخستین گفت تو خود را بر خلیل تفصیل نبی او خلیل الله بود ترا چه منزلت است فرمود من جبرئیل
دویم گفت تو خویش را از موسی بهتر دانی خدای در طور با او سخن کرد فرمود خداوند در عرش ما من مکالمه کرد و دیگر گفت
از عیسی فرزند انی و او مرده زنده کردی و از تو مانند این شنیدم پیغمبر در ششم شد و علی را با او از بخواند و با بعد ساق
این ندانید و حاضر شد پیغمبر فرمود بانگ مرا جبرئیل تو آورد اکنون بر خیزد با این جماعت مضع یوسف بن کعب که بخت
اجا بیود بود و او را بخوان تا بر خیزد علی با آن کس بر سر قبر یوسف آمد و او را اند کرد قبرش کفن کرد و در
نیک شکافه شد در کت سیم چون او را بخواند جدا و کثوف گشت علی فرمود بر خیزد بفرمان خدا یوسف مانند
پیر بر خاست و گفت من یوسف بن کعبم که تبع را از قتل و افساد اندرز گفتم و باز دشت اینک صد سال است که
بدم اکنون مرا آواز دادند که بر خیزد سرور او لاد آدم محمد را تصدیق کن که جبری او را کذب میکنند پس
نیکو چند بخت تا یوسف باز شده بجای خود بخت و خاک فراهم شد بچاه و هفتم کرد و در حضرت پیغمبر
سخن ناخوشش کردند و گوشت را پسندیده داشته مردی از انصار بر خاست و بخانه شد و بزخاله مذکور شود

وقایع اقالیم سجد بعد از هجرت رسول خدا الی زمانها

پس حضرت پیغمبر بر دستار رسول خدای سپهر انصاری را فرمود تا علی آواز دهد و حکم داد بر که در مسجد بیاید و بگوید
 بیجده که حاضر شد فرمود بخورید و استخوانها و عضلات و غضاریف را بگذارید و بخانه فاطمه علیها السلام و ازواج
 مطهرات نیز بفرستاد آنگاه دست به استخوانها گذاشت و فرمود بر خیزن فرمان خدای بزخاله تنه در دست برخواست
 دو ان دو ان بچاه خانه انصاری گرفت و سپهر انصاری از خدای او دو ان بود ناگاه مرد انصاری میگریست که بزخاله بسزنی
 بزین گفت عجب مانند هست با آن بزخاله که ما هیچ کردیم درین سخن بودند که پس نیز بر رسید و قصه بازگشت بخواه هشتم
 ابو قریصه را در کودکی پدر برود و مادر بخاله کفیل او شدند و گو سفندان خود را بشبانی آوردند و در آن روز که گذشت
 صحبت محمد پسر نیز تا گمراه نشوی و در آن در دل مبری از پیغمبر بود هر روز گو سفندان از در مرتع را کرده در زمین سوختند
 و کلمات آنحضرت را الصفا مینمود و بر شامگاه گو سفندان را از سینه بی شیر بخانه میرد خاله سبب پسر پیدا و او تنگ
 میداد تا یک روز یکبار دل در مسلمانان نسبت با پیغمبر بیت کرد و کل کعبه و نزاری گو سفندان باز پر خاله را نیز معروف
 پیغمبر فرمود تا گو سفندان حاضر کرد و است مبارک بر آنها فرود آورد و دعای بکبت خواند و در زمان چنان بر شیره فرست
 شدند که از آن افزون بعبادت بنویسد بخانه آمد و گو سفندان را بسیار دو مادر و خاله او سخت شکست ماندند و نفس
 حال کردند چون انقصه بشنیدند حضرت رسول شافه مسلمانان گرفتند بخواه و نهم سبب بن برک گوید پدر من از هر دو چشم
 نابینا بود و حضرت رسول اینها را حبت پیغمبر چشم او بدید و در زمان بود شکست و در او شاد و سالکی دیدم رفته بسوزن در
 پدر هشتم جابر بن عبدالله گوید با جودی بیع سام خرمافرو ختم کرد و وقت اجتنای خرمافرو ای دین گنم آنرا از خرمافرو
 بر سید و کم آمد از جهود و همت خواستم تا سال یکم پذیرفت حضرت رسول اشفیغ خواستم هم اجابت کرد و پیغمبر
 نخلتان من بر آمد و چند گرت از جهود و همت خواست مفید نیفا و پس فرمان کرد تا در شمر خرمافرو شای بهر او گنم پندار
 بخت چون از خواب بکجه شد مقداری خرمافرو پیش داشتم تا بخورد هم از جهود و همت طلب کرد و پذیرفتار نشد پس بخواست
 کرد نخلتان بر آمد فرمود خرمافرو از شاخ فرود آورد دین خود را بگذار چون چنان کردم تمام دین گذار شد و یک نیم
 دیگر بجای ماند پیغمبر فرمود اشهد انی رسول الله شصت و یکم ام سلیم مادر انس بن مالک عک از روغن بدیه حضرت
 ساخت پیغمبر روغن بر گرفت و عک باز فرستاد این سنگام از ام سلیم مقداری روغن طلب کرد صورت حال این بود
 گفت آن عک را فحش کنی بلکه چیزی بقدر حاجت من بماند باشد دختر ام سلیم روغن عک را آکنده از روغن با
 ام سلیم حضرت رسول شافت که چرا بدید من بدید نشد فرمود روغن بر آوردم و چیزی بجای نگذاشتم عرض کرد نشو
 با خدای که عک آکنده از روغن است آنحضرت بخندید و فرمود عک را اجنبش ده و هموار از آن روغن بر بیدار او بماند
 بدینگونه میگذاشت تا روزی پسرش عک را اجنبش داد و از آن برگشت باز ایستاد و نیز ام شریک است بدینگونه
 روغن بدید کرد پیغمبر روغن بر گرفت و کینه را گفت این عک را بخانه بده او بخت کرد و نیز آگشاده بگذار ام شریک قتی به
 رفت و آنرا آکنده بر روغن بدید صورت حال بدینگونه بود روغن بدید که زنده بود قتی چنان قیاد که شوا
 و دو کس را از آن روغن خورانسید شصت و یکم پیغمبر روغن بدید کرد و نیز از آن با ماد تا زوال شب جمعی
 از پی جمعی می درآمد و پیغمبر با یک کاسه طعام پیش از طعام داد و گفتند آنکاره را هیچ مددی پسر پد شارت
 باسان که شصت و یکم ام انس بن مالک گوید چون رسول خدا الی مدینه آمد من شصت ساله بودم پدرم پسر دو مادر

ابو قریصه را در کودکی پدر برود و مادر بخاله کفیل او شدند و گو سفندان خود را بشبانی آوردند و در آن روز که گذشت صحبت محمد پسر نیز تا گمراه نشوی و در آن در دل مبری از پیغمبر بود هر روز گو سفندان از در مرتع را کرده در زمین سوختند و کلمات آنحضرت را الصفا مینمود و بر شامگاه گو سفندان را از سینه بی شیر بخانه میرد خاله سبب پسر پیدا و او تنگ میداد تا یک روز یکبار دل در مسلمانان نسبت با پیغمبر بیت کرد و کل کعبه و نزاری گو سفندان باز پر خاله را نیز معروف پیغمبر فرمود تا گو سفندان حاضر کرد و است مبارک بر آنها فرود آورد و دعای بکبت خواند و در زمان چنان بر شیره فرست شدند که از آن افزون بعبادت بنویسد بخانه آمد و گو سفندان را بسیار دو مادر و خاله او سخت شکست ماندند و نفس حال کردند چون انقصه بشنیدند حضرت رسول شافه مسلمانان گرفتند بخواه و نهم سبب بن برک گوید پدر من از هر دو چشم نابینا بود و حضرت رسول اینها را حبت پیغمبر چشم او بدید و در زمان بود شکست و در او شاد و سالکی دیدم رفته بسوزن در پدر هشتم جابر بن عبدالله گوید با جودی بیع سام خرمافرو ختم کرد و وقت اجتنای خرمافرو ای دین گنم آنرا از خرمافرو بر سید و کم آمد از جهود و همت خواستم تا سال یکم پذیرفت حضرت رسول اشفیغ خواستم هم اجابت کرد و پیغمبر نخلتان من بر آمد و چند گرت از جهود و همت خواست مفید نیفا و پس فرمان کرد تا در شمر خرمافرو شای بهر او گنم پندار بخت چون از خواب بکجه شد مقداری خرمافرو پیش داشتم تا بخورد هم از جهود و همت طلب کرد و پذیرفتار نشد پس بخواست کرد نخلتان بر آمد فرمود خرمافرو از شاخ فرود آورد دین خود را بگذار چون چنان کردم تمام دین گذار شد و یک نیم دیگر بجای ماند پیغمبر فرمود اشهد انی رسول الله شصت و یکم ام سلیم مادر انس بن مالک عک از روغن بدیه حضرت ساخت پیغمبر روغن بر گرفت و عک باز فرستاد این سنگام از ام سلیم مقداری روغن طلب کرد صورت حال این بود گفت آن عک را فحش کنی بلکه چیزی بقدر حاجت من بماند باشد دختر ام سلیم روغن عک را آکنده از روغن با ام سلیم حضرت رسول شافت که چرا بدید من بدید نشد فرمود روغن بر آوردم و چیزی بجای نگذاشتم عرض کرد نشو با خدای که عک آکنده از روغن است آنحضرت بخندید و فرمود عک را اجنبش ده و هموار از آن روغن بر بیدار او بماند بدینگونه میگذاشت تا روزی پسرش عک را اجنبش داد و از آن برگشت باز ایستاد و نیز ام شریک است بدینگونه روغن بدید کرد پیغمبر روغن بر گرفت و کینه را گفت این عک را بخانه بده او بخت کرد و نیز آگشاده بگذار ام شریک قتی به رفت و آنرا آکنده بر روغن بدید صورت حال بدینگونه بود روغن بدید که زنده بود قتی چنان قیاد که شوا و دو کس را از آن روغن خورانسید شصت و یکم پیغمبر روغن بدید کرد و نیز از آن با ماد تا زوال شب جمعی از پی جمعی می درآمد و پیغمبر با یک کاسه طعام پیش از طعام داد و گفتند آنکاره را هیچ مددی پسر پد شارت باسان که شصت و یکم ام انس بن مالک گوید چون رسول خدا الی مدینه آمد من شصت ساله بودم پدرم پسر دو مادر

عک از روغن بدیه حضرت ساخت پیغمبر روغن بر گرفت و عک باز فرستاد این سنگام از ام سلیم مقداری روغن طلب کرد صورت حال این بود گفت آن عک را فحش کنی بلکه چیزی بقدر حاجت من بماند باشد دختر ام سلیم روغن عک را آکنده از روغن با ام سلیم حضرت رسول شافت که چرا بدید من بدید نشد فرمود روغن بر آوردم و چیزی بجای نگذاشتم عرض کرد نشو با خدای که عک آکنده از روغن است آنحضرت بخندید و فرمود عک را اجنبش ده و هموار از آن روغن بر بیدار او بماند بدینگونه میگذاشت تا روزی پسرش عک را اجنبش داد و از آن برگشت باز ایستاد و نیز ام شریک است بدینگونه روغن بدید کرد پیغمبر روغن بر گرفت و کینه را گفت این عک را بخانه بده او بخت کرد و نیز آگشاده بگذار ام شریک قتی به رفت و آنرا آکنده بر روغن بدید صورت حال بدینگونه بود روغن بدید که زنده بود قتی چنان قیاد که شوا و دو کس را از آن روغن خورانسید شصت و یکم پیغمبر روغن بدید کرد و نیز از آن با ماد تا زوال شب جمعی از پی جمعی می درآمد و پیغمبر با یک کاسه طعام پیش از طعام داد و گفتند آنکاره را هیچ مددی پسر پد شارت باسان که شصت و یکم ام انس بن مالک گوید چون رسول خدا الی مدینه آمد من شصت ساله بودم پدرم پسر دو مادر

عک از روغن بدیه حضرت ساخت پیغمبر روغن بر گرفت و عک باز فرستاد این سنگام از ام سلیم مقداری روغن طلب کرد صورت حال این بود گفت آن عک را فحش کنی بلکه چیزی بقدر حاجت من بماند باشد دختر ام سلیم روغن عک را آکنده از روغن با ام سلیم حضرت رسول شافت که چرا بدید من بدید نشد فرمود روغن بر آوردم و چیزی بجای نگذاشتم عرض کرد نشو با خدای که عک آکنده از روغن است آنحضرت بخندید و فرمود عک را اجنبش ده و هموار از آن روغن بر بیدار او بماند بدینگونه میگذاشت تا روزی پسرش عک را اجنبش داد و از آن برگشت باز ایستاد و نیز ام شریک است بدینگونه روغن بدید کرد پیغمبر روغن بر گرفت و کینه را گفت این عک را بخانه بده او بخت کرد و نیز آگشاده بگذار ام شریک قتی به رفت و آنرا آکنده بر روغن بدید صورت حال بدینگونه بود روغن بدید که زنده بود قتی چنان قیاد که شوا و دو کس را از آن روغن خورانسید شصت و یکم پیغمبر روغن بدید کرد و نیز از آن با ماد تا زوال شب جمعی از پی جمعی می درآمد و پیغمبر با یک کاسه طعام پیش از طعام داد و گفتند آنکاره را هیچ مددی پسر پد شارت باسان که شصت و یکم ام انس بن مالک گوید چون رسول خدا الی مدینه آمد من شصت ساله بودم پدرم پسر دو مادر

عک از روغن بدیه حضرت ساخت پیغمبر روغن بر گرفت و عک باز فرستاد این سنگام از ام سلیم مقداری روغن طلب کرد صورت حال این بود گفت آن عک را فحش کنی بلکه چیزی بقدر حاجت من بماند باشد دختر ام سلیم روغن عک را آکنده از روغن با ام سلیم حضرت رسول شافت که چرا بدید من بدید نشد فرمود روغن بر آوردم و چیزی بجای نگذاشتم عرض کرد نشو با خدای که عک آکنده از روغن است آنحضرت بخندید و فرمود عک را اجنبش ده و هموار از آن روغن بر بیدار او بماند بدینگونه میگذاشت تا روزی پسرش عک را اجنبش داد و از آن برگشت باز ایستاد و نیز ام شریک است بدینگونه روغن بدید کرد پیغمبر روغن بر گرفت و کینه را گفت این عک را بخانه بده او بخت کرد و نیز آگشاده بگذار ام شریک قتی به رفت و آنرا آکنده بر روغن بدید صورت حال بدینگونه بود روغن بدید که زنده بود قتی چنان قیاد که شوا و دو کس را از آن روغن خورانسید شصت و یکم پیغمبر روغن بدید کرد و نیز از آن با ماد تا زوال شب جمعی از پی جمعی می درآمد و پیغمبر با یک کاسه طعام پیش از طعام داد و گفتند آنکاره را هیچ مددی پسر پد شارت باسان که شصت و یکم ام انس بن مالک گوید چون رسول خدا الی مدینه آمد من شصت ساله بودم پدرم پسر دو مادر

بنکاح ابوطالب شد و او سخت سکین بود چنانکه یکشب بیرونش و ما خوردنی بدست نیکو دیدیم که روزی از من اندکی جو بدست کرده آورد ساخت و قرصی بخت و مقداری شیر به سایه گرفته بر آن ریخت و مرا گفت تا ابوطالب را حاضر کرده با هم بخوریم من از خانه بیرون شدم و سخت شاد بودم بدان خوردنی از قضا بر رسول خدا گذشتم که با اصحاب نشسته بود بی توانی گفت بچای شوی گفتم مادر من ترا میخواند پیغمبر بخواست اصحاب را گفت بر خیزید بخانه ام سلیم میرودیم چون به خانه رسید ابوطالب را نگرست فرمود چه دارید که ما را میخواند عرض کرد که از مادامی تا کنون هیچ خوردنی نیاقتم فرمودم سلیم از چه روی ما را خوانده فحش حال کن ابوطالب از زن پرسش کرد و حقیقت حال را عرض رسانید پیغمبر فرمود با کنی بخانه در آورد چون در آمیم ام سلیم را فرمود جوین خود را حاضر کن پس دست مبارک بر آن گذاشت و انگشتان را کشاده داشت و ده تن اصحاب را فرمود بسلم بکنید و بخورید چون سیر شدند ده تن دیگر را بخواند تا بقادوس رسیدند آنگاه با ابوطالب و انس خوردن گرفت از پس آن قرص را برداشت و گفت ای ام سلیم این را بخور و هرگز نخوردی بدو صلی الله علیه و آله شصت و چهارم ابوهریره گوید که وقتی از کربلا گریه میکردم بر سر راه اصحاب نشستم باشد که کسی بهمانی مرا بخواند ابو بکر و از پس او عمر بر من گذشت از هر یک آیتی از قرآن پرسیدم جواب گفتند مرا با خود نخوانند درین وقت رسول خدای رسید و حال من بدانست و مرا بخانه خواند خوانند و یکتن از آنها را پرسید که چه خورداری عرض کرد مقداری شیر فرمود یا اباهریره اصحاب صفه را بخوان آنجا عترت خانه و بیاعت نبود و همان مسلمانان بودند ابوهریره گوید با خود گفتم با این گروه از یک کاره شیر مرا چه بهره رسد و اصحاب صفه را حاضر کردم پیغمبر فرمود یا اباهریره آنکاره شیر مراده بگرفت و مرا باز داد و فرمود بخیر و قوم را ساقیت کن تمام آنجا عت سیر بخوردند آنگاه پیغمبر خود بگرفت و بیاشامید و مراد او فرمود بیاشام میاشامیدها چهار کت حکم داد چندان بیاشامید که در من جای نماند آنگاه کار از من بستد و آنچه بجای بود تمام بیاشامید شصت و پنجم در عرض راه سفری رسول خدا با اصحاب یک شب بخت و کس بیدار نشد و نماز با داد اصحاب ناچیز گشت و هنگام قضای نماز مردی که جنابت رسیده بود و آب نمی یافت اجازت تیمم داد آنگاه علی را در طلب آب فرستاد و او زنی را با دو مشک بیافت و حاضر ساخت رسول خدای مقداری از آن آب بعد از مضمضه مان کرد تا در شکم ریخت آنگاه تمام لشکر را از شکم آریه ساخت تا آب چیزی نکاست چون این قصه را در ذیل غزوات بشرح تم کردم از اطباء تفصیل آن دست باز دهم شصت و ششم ابو جده زنی در محلق دیدار کرد و دل بدوداد چون سبب شد حلیتی انگیخت و سلبی شبیه بجایه رسول خدا در بر کرده بجلت متعارفت و گفت اینجامه را از پیغمبر خلعت یافته ام و اینکه بهمان شام فرستاده اند مردم قبا او را بخانه بردند و مقدم او را بزرگ داشتند ابو جده چشم از زمان باز نیکو داشت و فحش حال مجبور خویش میداشت مردم قبا این کردار را نکو میدیدند و کس بحضرت رسول فرستادند سخن ابو جده را باز دانند رسول خدا از کردار زشت و کفارتنا صواب و بختم شد و فرمود من کذبت علی متعمداً فَلْيَبْتَوْنَهُمْ مَقْعَدِ الْعَرْشِ إِنَّكَ كَذِبٌ كَرِيمٌ و اگر او را در باید قبل رسانید و در پیش بسوزانید لکن کمان نکند که او را دیدار کنید تا شاید بفرساید او بسزای خود رسیده باشد از قضا قبل از رسیدن فرستاد ابو جده با بختن بیرون شد و ماری او را بگریزید چنانکه در جای سرد گشت شصت و هفتم قاده بن فغان از ختن با پیغمبر

وقایع اقالیم سبعة بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما هذا

و آهنگ خانه کرد شبی تاریک بود و بارانی عظیم باریدن داشت سواران عصائی از چو صبح بیدار داد و فرمود
 شیطان در خانه های کرده برود شنا از این چو صبحی طریق کن شیطان از این چو صبحی طریق کن شیطان از این چو صبحی طریق کن
 و در دست او چون شععی افروخته گشت چون بخانه شد ابل خود را در خواب یافت و شیطان از بصورت خار
 رشتی در زاویه سرای دید پس ضربت بچوب آن خانه اش افروخت و شصت و ششم بوی برید که گوید پیغمبر فرمود
 تا ز کوه شهر مضا از انیک بدارم بکیشم دی در آمد تا چیزی از آن بر باید او را در یافتم و بگفتم گفت مرا بگذار که
 دیگر اینجا نکتم همانا مردی معیل بودم و بدین امر شینج جبارت کردم او را بگفتم و باید او چون پیغمبر را دیدار کردم
 فرمود ای ابا هریره و دشمن ما بسیر خود چه کردی قصه او را باز گفتم فرمود او دروغ گفت چه دیگر باره چنین خواهد کرد شب
 دیگر گین نهادم و دیگر بارش اسیر کردم این کرت نیز آغاز ضراعت کرد و در نا می حسبت صحکاه رسول خدا فرمود
 با آن اسیر چه کردی قصه بگفتم فرمود دیگر باره سخن بگذب کرد شب سیم نیز اسیرش کردم و گفتم ترا بحضرت رسول برم گفت
 هم این کرت مرار کن تا ترا کله سپا موزم که بدان سودبری گفتم که ام است گفت چون بجای خوابی آیه الکرسی
 بخوان تا خدایت از شر شیطان حفظ فرماید با ما پیغمبر فرمود و در کوشش کردی حال او باز گفتم فرمود او دروغ گوست
 لکن این سخن راست گفت همانا او شیطان بود شصت و نهم دفع این خدیج خزر جی گوید بر پیغمبر آمدم نزدیک او
 دیکی در غلیان بود چشم من بر پاره کوشی افتاد بر گفتم و بخوردم مراد در شکم گرفت و یکسال نوج بجای بود این قصه
 برداشتم فرمود هفت کس را در آن پرکاره کوشت حق بود دست بر شکم من فرود آورد و انگوشت من کون شده
 من دفع شد و دیگر آنچه نزدیکم نهادم عایشه گوید در مدینه زنی آرزوم بود که با سیکانکان سخن طبیعت کردی روزی
 رسول خدا آمد و حضرت بلخی کوشت بقید طعام میخورد گفت او را ببینید که مانند بندکان شسته طعام می خورد پیغمبر فرمود
 آری من بنده ام و چون بندگ خورم گفتم تخمی مراده چیزی با و داد گفتم از آن خواهم که در دمان آری از نیم خاییده آورد
 او را داد و گفتم خایم که خود در دمان من نهی چنان کرد بگفت آملقمه یحیی از آن بر رفت و دیگر نظر بیکانه بگری نهاد هفتاد
 جوانی نزد پیغمبر آمد و گفت تواند شد که مراجعت فرمائی تا زمانا کنم اصحاب بانگ بزدند پیغمبر فرمود نزدیک من آری
 آن جوان پیش شد فرمود هیچ دوست میداری که گس ما بدر تو زنا کند یا با و خور و خواهد بود چنان با عجات و خال
 و خوشیای خود این کار رو اداری عرض کرد رضانا فرمود همه بسندگان خدای چنین باشند نگاه دست مبارک سینه
 او فرود آورد و فرمود اللهم اغفر ذنوبه و طهر قلبه و حصن قلبه و غیره و دیگر از آن پس بجانب بیخ زدن بگفتند
 هفتاد و دویم یکروز کودکی شکستگی دست را جلوه بسته در حضرت پیغمبر حاضر شد او را پیش طلبیده و جبهه کشاد
 دست بر زخم او بسود تا بسودی گرفت با آن دست طعام خورد آنگاه پیغمبر حیره را با و داد و فرمود تو را بود که اهل تو
 محتاج این حیره شوند چون آن کودکی راه خانه گرفت با پیروی از اهل خود باز خورد چون آن پیغمبر بدید قصه از حضرت رسول
 آمد ایمان آورد هفتاد و چهارم زیاد بن الحارث الصدق گوید قوم من بحضرت رسول معروض داشتند که در تابستان آ
 چاه ما کفایت مانیکند و از بیم عادی بسرمیاه مردم نتوانیم رفت هفت سنکر زنه گرفت و در آن بدید شایزاد
 تا بنام خدا یکیک را بچاه افکندند دیگر آب چاه کمی پذیرفت هفتاد پنجم شخصی را پیغمبر بجانبی پیغمبر فرستاد و انگس
 دروغی بر حضرت بست رسول خدای او را دعای بدگفت پس او را مرده و شکم دیده یافتند و هر جا بدوش خند

تاریخ احوال پیغمبر
 در روز هجرت
 در روز هجرت

جسد اول از کتاب دوم من مجلدات تاریخ التواریخ

خاکسرخ این انداخت بمشاد و ششم ابو هریره گوید مردی اعرابی مسجد در آمد و گفت بمنوز نماز نکند است ای دلگن
 بود که نماز پیشین قضا شود و گفتد بمنوز رسول خدای بخازند راست اگر خواهی تنه کن بر خاست و گفت الصلوة یا
 رسول الله یعنی خاموش شد و دیگر باره این کلمه عادت کرد رسول خدای اعادت ^{عظمتنا} پوزن شد و با چوبکی در دست
 داشت در ادب کرد و بعد از نماز بر یک در آسمان بود کشته آفتاب بر او جاری خود نگرستیم نگاه پیغمبر فرمود
 سلیمان این او دکار دنیا همی کرد و خدای آفتاب را از بهر او باز نافت و من نه سنگام نماز بودم خدا از آن بزرگتر است
 که هنگام آفتاب در گذراند تا وقت من بگذرد و از آن پس روی با اعرابی کرد که آنضرب اقصا ص کن گفت تکم فرمود
 مرا بخشع فرمود محتاج ترم پس از یک شتر بخرد و فرمود الغنل ^{فمن} یکم بهشتاد و هفتم معجل بن اشجی گوید که سی لغو
 دشت پیغمبر تا زیاده بر فرکان او فرود آورد و فرمود اللهم ما اولك لظهورها ان سب چنان شد که دو از دو هزار
 در هم از آسمان بود بر دم بهشتاد و هشتم در یکی از غزوات ناقه از پیغمبر پاره شد خدای را بخواند تا کرد بادی آن ناقه را
 فرود گرفت و او را تا در حضرت پیغمبر بخت بهشتاد و نهم رسول خدای یکروز دست مبارک بر خطه بن خلیفه فرود
 آورد و فرمود بارک الله فیکلینا ان پس اگر روی کسی باستان کو سفندی آساید ^{که خطه بر دست خود بیدیدی}
 بر سر خود نهادی گفتی بسم الله علی اترید رسول الله صلی الله علیه و آله دست بموضع نهادی آنورم و وجع بر خاستادم
 با دست غدا خورد پیغمبر فرمود با دست راست همی خوراز و کذب گفت با دست راست تو انم خورد و از آن پس
 دست او را از فرسید بهشتاد و یکم ابو هریره از رنج نیسان حضرت رسول شکایت آورد و فرمود که خود را کتبه
 کن چنان کرد پیغمبر دست فرمود و یکبار و دو بار یا سه بار چیزی از هوا گرفت و در ردای او افکند و فرمود فراموشی
 بر چنان چنان کرد و دیگر رنج فراموشی ندید بهشتاد و دویم ابو هریره در حضرت رسول معروض داشت که با درین
 شکرست و هیچ روی سلام در نمی آورد و در حق او دعای خیر فرماید فرمود اللهم اهدنا لهذا الهدی و اهدنا لهذا الهدی چون ابو هریره
 راحت کرد او را خوشتر انگارست که همی غسل کرد و پس از غسل اسلام آورد بهشتاد و سیم علی بر ناقه رسول خدا نشست و سفر
 یمن میکرد پیغمبر فرمود چون بر آن عقبه برانی که مردم یمن ترا پذیر کنند چنین خطاب کن السلام علیک یا محمد و یا محمد
 و یا اشجیر رسول الله یقرتکم السلام علی علیة السلام بر آن عقبه رسید و اینکه سلام داد از حجر و شجر غلغلای کرد
 که علی رسول الله السلام مردم چون این بیدند بجه ایمان آوردند بهشتاد و چهارم پیغمبر با گروهی از اصحاب سبائی بود
 بن ایمنان رفت می گفت مر جبا رسول الله و اصحابه دوست داشتم که چیزی نزد من باشد و ایشانرا کنم و مرا چیزی
 بود بر مسایکن بخش کردم پیغمبر فرمود نیکو کردی جز بیل چندان حق همسایه وصیت آورد که لکان کردم میراث بر زمین نگاه کن
 خاک در کنار جبهه نگر سب علیة السلام را فرمود قدحی آب حاضر ساخت اندکی مضمضه کرده بردخت بیفتاند در زمان درخت
 خرمای خشک خرمای تازه بیاورد تا بمسیر بخوردند پیغمبر فرمود این از آن نعمتهاست که در قیامت شمارا باشد بهشتاد و
 پنجم زنان انصار فاطمه علیها السلام را بمیهانی دعوت کردند و جامه فاطمه خلعان بود پیغمبر فرمود اجابت کن و طهارت را
 رد و نماز فاطمه با میان جامه نچانه ایشان در رفت زنان جامه های بستی در فاطمه نگرستند که امثال آنها هرگز در دنیا
 دیده شده بهشتاد و ششم ایمنان بن او خراعی را می گو سفندان بودند نگاه کردی بر رسید و یکی بر بود ایمنان بدو دید
 که باز شد نگرست پیغمبر گفت باز گویی از آنچه خدای مراد زنی اوده کعبت نگرست سخن گوید که نگرست که محمد و خلیفان

بسیار است

بسیار است

بسیار است

وقایع اقالیم سبعة بعد از هجرت رسول خدا الی زمانه

شیرب شمار بکناب خدای خواند و شما خاقلید ایها ان غفلت باز آمد و کرک را گفت عایت این کو سفندان ترا
 دهم و سفر مدینه کنتم کرک گفت از پنجم مرابو ظیفه ای پیشی نگیرم پس امیان با چند تن شبانان آه مدینه گرفت چون بحضرت
 رسول آمد فرمود ای ایها ان کرک بدانچه ضامن شده و فاگرد پس امیان و شبانان ایان آوردند مشتاد و بهتیم گرفتند
 پیغمبر تا بقیع غرقه شایعت جنازه کرد ناگاه کرک دیدار شد فرمود راه دهید که بر سالت می آید انکرک در آمد و گفت
 یا رسول الله سباع در وادی که انجمن شده و مرانزدیک تو فرستاده اند که امت را فرمان کنی تا از مواشی خود را
 بهره جدا کنند تا سباع متعرض مواشی نشوند پیغمبر با اصحاب گفت چه گوئید گفتند خدای زکوة بر مواشی مانده و در
 سباع را بهره ندیم فرمود ای کرک بشنو عرض کرد من نیز تو آمد دام تو با پنج بکوی فرمود سخن من چنان است که
 اصحاب گویند عرض کرد سباع از نفرین تو دامت تو پیم دارند گویند پس ما را از دعای بد معذور در فرمود معذور
 باشد کرک طرق مراجعت گرفت و می گفت الحمد لله الذی کفانا دغوة لنبی صلی الله علیه و آله و سلم و شهادتیم کرد زهر المومنین
 علی علیه السلام بحضرت رسول آمد و مردی عرابی ز قبیله نزمیه ایر کرده با وی بود پیغمبر او را فرمود توانی در تقریر کلمه با من
 موافقت کنی گفت آن کدام است فرمود اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله عرض کرد این زکوة حدیث
 تا این آیه ایمان نیار و در من سلما نی نگیرم پیغمبر محلا را پیش طلید و آهورا بر آورد و با دست بود و فرمود انما
 الظنبة انظعم باذین الله آهور بزبان آمد و شهادت بگفت عرابی گفت و انیت آه ایمان آورد و در کافر
 با شرم و کلمه بگفت و آن آهورا که بچکان شیر خوار دشت و برای رزق و تقویت نیت پرون شده بود از آذین
 پیغمبر فرمود صاحب العیال لا یفیل انکاه فزیه و اکاد لیبالیه کالجاید فی سبیل الله یعنی بی
 کشنده از برای عیال چون جهاد کشنده در راه خدمت شهادتیم عایشه گوید یکشب با او از شب سری
 شده ابو بکر و عمر و علی علیه السلام بحضرت رسول آمدند و سخت جوغان بودند و رسول خدای نیز از کرسکی خند
 بر شکم به دشت علی علیه السلام عرض کرد وی برخانه مقداد اسود عبود کردم خرمانی چند بردخت داشت اگر
 بهمان آوردیم رسول خدای با اصحاب بدر خانه مقداد آمد و فرمود نا اهل الحدیث ان یفعلوا و یفعلوا من ضیفکم
 فی هذه اللیلة کما یفعلون فی البقاع و خمر مقداد از خواب بیدار شد و مادر و پدر را برانگیخت مقداد پیغمبر و اصحاب را آورد
 چون پیغمبر نام از خرمابرد مقداد شکر مین شد و عرض کرد مقداری خرمابود و دوش برابر خود و همسایگان بخشیدم
 پیغمبر علی را فرمود این ستم را بردار و پای نخد رو و او را سلام من برسان و بکوی ما را خرماده
 امیرالمومنین چنان کرد و نخل بگردار آواز جلاجل سلام باز داد و خرمانی که مثل آن کس ندیده بود
 پاورد پس پیغمبر و اصحاب بخوردند و از بهر فاطمه و حسین علیهم السلام بهره نفرستادند مقداد
 و عشرت آتشیر شدند تو دم قومی از عید اقدس چند سر کو سفند بحضرت رسول آوردند و خوا
 شد مذک علامتی درین کو سفندان پدیدار کند که از دیگر کو سفندان جدا باشند پیغمبر انگشت مبارک بکوش
 خویش در آورد در زمان کوش کو سفندان سفید شد و آن نشان در نسل امیان ماند تو دو یکم روز یک پیغمبر
 میان مجد سفید بود ابو بکر عرض داشت که مراد که سرفیست که چند پله در آن منصوبت اگر آنخانه اینجا شدی
 کار پیغمبر پیغمبر فرمود خواجه اینجا باشد عرض کرد اللهم نعم رسول الله آن پله را بخواند در زمان راه برگشته از که بدست

محمد تقی
 در این کتاب

جلد اول از کتاب دیم من مجلدات ناسخ التواریخ

توسعه یافتن اسلام
در زمان پیغمبر اکرم

حاضر شده و بکار سجد رفت نو دو دو م عروه بن زبیر کویدیکروز در چون که در کماه روز بفرین الحارث قصد پیغمبر کرد
چهار اشها یافت چون نزدیک رسید هول زده باز تافت و ابو جهل را دیدار کرده گفت قصد محمد کردم ما را می سبیه
بر فرزند او دیدم دهان باز کرده بسوی من حمله دادند ابو جهل گفت این نیز از جادو و نیهای محمد است نو دو دو سیم زدند و ختر
رسول خدای در نکاح ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بود که خواهر زاده خدیجه علیها السلام است و رقیه دختر دیگر
حضرت مخلوبه عقیقه بن ابی لهب پنجمین بیعت یافت قریش آغاز عداوت کردند با این گفتند دشمن محمد را طلاق گویند
ابو العاص رضانداد عقبه گفت اگر دختر سعید بن ابی العاص را از برای من بزنی آرید رقیه را طلاق گویم قریش دختر سعید را
بکاح او بستند پس عقبه بروایت عروقه بن الزبیر حضرت رسول آمد گفت ما کفرت ما لیتیم اذا هوی یعنی سبیه
که فرو شود ایمان ندارم و بقرب جبرئیل گواهی ندیم و آردان پلید بجانب پیغمبر انداخت و با اینکه رقیه را در خلوت
دیدار نکرده بود طلاق گفت رسول خدای فرمود **اللَّحْمُ سَلَطٌ عَلَيْكَ كَلْبًا مِنْ كَلَابِكِ** ابو طالب با عقبه
گفت ای برادر زاده ندانم ازین نفرین چگونه نجات خواهی جست و در سفر شام بچکال شیری هلاک شده ما شرح
حال ابو العاص و عقبه را ازین پیش رقم کردیم از این روی بسط قصه نیز ختم نمود و چهارم همانا در جلد دوم ناسخ التواریخ فصل
ابره و تخریب که برانی چند قامه کردم که خارق عادت و معجزه از انبیا و ابا باشد چه بعضی از مردم که عقاید فاسده و
پس معجزه را بچشم خویش مشاهده کرده اند این روایات را در بعضی نکرده اند بیشتر از مردم اروپا هیچ مجسمه روانی
همان معجزه رسول خدا را در تحریک درخت که امیر المومنین علیه السلام روایت میکند با قصه ابره و ظهور
اباسیل شابهتی دارد زیرا که علی علیه السلام که خود را وصی پیغمبر و امام مقرر فرمود و خود را صادق و مصدق
در مسجد کوفه بر فراز منبر وقتی که بیست هزار کس در مسجد کوش بر فرمان او دوش شدند تواند بود که بر رسول خدای دروغ
و بگوید پیغمبر درخت را پیش رخ اندود درخت فرمانبردار گشت و جماعتی بزرگ از قریش حاضر بودند چنانکه علی بن ابی
سید در نیز جماعتی حاضر بودند که با علی بنکام تحریک درخت حاضر بودند و خطبه امیر المومنین علیه السلام را کس نتواند
تخریب کرد چه کسی را این فصاحت و بلاغت نبوده و بر زیاد است از صدر اسلام تا کنون خطب انحضرت در نزد علمای
مضبوط و محفوظ است اکنون تقریر آن خطبه بنسیم **قال علی علیه السلام ولقد كنت معذبا أنا و آلنا من
قریش فقالوا لئنا محمد ذاك فدا دعيت عظيما لم يدعنا أبؤك ولا أحد من بنيك ونحن كنا لك أغرا
إن أنت أجبتنا النبى و آريناه علينا أنك نبى ورسول وإن لم تفعل علينا أنك ساحر كذاب فطنا
له صلى الله عليه وآله و ما كنا لؤن قالوا ندعونا هذه الشجرة حتى تتفلىع بعرقها و نقت
بين يديك فقال صلى الله عليه وآله إن الله على كل شئ قدير فإن فعل الله ربكم ذلك أنؤمنون
و كيمدون بالحق قالوا نعم قال فإني سأرىكم ما تطالبون و إنى لا أعلم أنكم لا
تفتنون إلى خير و أنتم كمن يظرح في القليب و من يجرب الأخراب إن يترجيب
بود که رسول خدای داد چ از قلب قصد انحضرت قلب مد بود که عقبه و شیه و ابو جهل و دیگر مردم هفتاد کس
از قریش در آنجا مقول و مطروح افتادند چنانکه بشرح رفت از تخریب خراب قصد انحضرت بو سفیان صخرین
حرب بن امیه و جنگ خندق بود شرح آن نیز رقم شد با بحد چون رسول خدای این سخنان با مردم بخت تم قال**

بالبیضا

وقایع اقالیم سب بعد از هجرت رسول خدا الی مائنا هذا

در این کتاب
 وقایع اقالیم
 سب بعد از هجرت
 رسول خدا
 الی مائنا هذا
 درج شده است

یا ایها الشجره ان کنی مؤمنین بالله وبالیوم الآخر وتعلمین انی رسول الله فانفعلی بعرفک حتی یفترق
 بین یدی ما ین الله فوالذی بعثت بالبحی لانفعلت بعرفها وجماعت وطها دوی شدید وضمف
 کفصیفه جیح الطیر حتی وقعت بین یدی رسول الله صلی الله علیه و آله مرفرفه واکت بعضیها
 الاعلی علی رسول الله وبعیض اغصانها علی منبکی وکنت عن ینب صلی الله علیه و آله فاما انظر
 القوم الی ذلک قالوا علوا و استکبارا فرفها فلما ینک بعضیها وبعیضها فاما مرفها بذلک فافترقا
 التبعیضها کما عی اقبال و أشده دویا فکادت تلقت برسول الله ففعلوا کفر و غنوا فرفها هذا النصفت
 فلترجع الی بعضیها کان فامر صلی الله علیه و آله فرجع فقلنا انا الاله الا الله انی اول مؤمنین بک یا
 رسول الله و اول من امن بان الشجره فعلت فاضلک بافر الله تصدقنا لنبوتک واجلا الیک کلمتک
 فقال القوم کلهم بل ساجر کذاب عجیب الشجره خفیف فیه وهل یصدیک فی امرک الا مثل هذا
 یخونن و ان من قوم لا نأخذهم فی الله لومه الا نسیبنا لهم سبنا اصدیقین و کلامهم کلام الابرار
 عما ذلل و منار الهمار متمسکون بحبل القران یحییون سنن الله و سنن رسوله لا ینسکرون ولا یعلون
 ولا یفسدون قلوبهم فی جهنم و اجنادهم فی العمل خلاصه شیخان است که علی علیه السلام میفرماید که در هجرت
 هجرت رسول کرد آمدند و کفشد بر دعوی خود اقامه کرن معجزه ظاهر ساز تا با تو ایمان آریم فرمود چه معجزه خواهید
 کفشد این درخت را فرمان کن تا ببرد تو آید فرمود دستم در میان شما خیر نیست آنکاه درخت را طلب داشت
 و درخت پشامی خود را از زمین بر آورد و نزدیک پیغمبر آمده با فراز ترین شاخ خود سایه بر رسول خدا انداخت و با
 بعضی شاخها از طرف میسایه انداخت کفشد ای محمد بفرمای یک نیمه این درخت بجای خود شود و نمی باشد فرما کرد تا چنان
 کفشد بفرمای این نمیه باز شود و چنان باشد که بود نیز حکم داد تا چنان شد این وقت علی علیه السلام فرمود آله الا الله
 محمد رسول الله من یحیی منکم که با تو ایمان آرم که این درخت بفرمان خود بصدق نبوت تو فرمان پذیرد شکران کفشد محمد
 ساحر است و جز چنین کس تصدیق او نکند نو در پنجم چون رسول خدای از غزه بنی ثعلبه مراجعت بدین میفرمود و در عرض
 شتری بنویک پیغمبر فرمود این شتر خیر میدهد که خداوند من اکار فرموده تا ریش کشتم و پیرشدم اکنون خوارم
 کند و کوشش مرا بفرود شد پس جایز فرمود تا بدالت آن شتر نزدیک بنی حنظله شد صاحب شتر را برداشته حاضر حضرت
 ساخت پیغمبر فرمود این شتر چنین میگوید عرض کرد سخن بصدق کند پس سخن آن شتر را بخرد و در نواحی مدینه را با
 نود و ششم کرد و زینکامه که رسول خدای در میان کرج اقیقین نماز بود و لید بن مغیره قصد قتل پیغمبر کرد چون اینجا رسید
 قرآن پیغمبر را صفا می نمود و او را نمیدید باز شد ابو جهل را با کاسانیدوی با چند تن سایه اندیشان نیز قرأت مخفرا
 همی شنیدند و او را ندیدند قال الله تعالی و جعلنا من بین یدیهم سد و من خلفهم فاعشیتنا فمهم لا یبصرون
 بالجهل چقدرت کار بدینگونه کردند و آنحضرت را نادیده باز شدند نو در هفتم از حسن بن علی علیه السلام حدیث کند که در
 بقانون جاهلیت که دشمنان خود را بپلاک میساختند و شر خود را برود خانه انداخت چون سلمانی گرفت از حضرت رسول طمش
 که آنده خزندگانی کرد پیغمبر بخار رود و خانه آمد دشوار را بنام خواند آن شکرک نام بر آورد و گفت لیک سعد یک با رسول الله
 فرمود پدر و ماد تو سلمانی گرفته اند اگر خواهی بدیشانت هم عرض کردم خواهی چه خداوند بر من مر با تراز پدر و ماد است تو هم

سدا اول رسالتیم من جلدت صح لبرایع

چون نمان بشیر انصاری در مدینه دواع جهان گفت او را بر حقه بخوابانیدند و پوشیدند و نهان در گوش افغان بگفت
 نگاه شنیدند که میگوید خاموش باشد پس پرده از رویش باز کردند بزبان فصیح گفت محمد رسول الله النبئی الامی
 خاتم النبیین وكان ذلك في الكتاب مسطورا انگاه گفت صدق صدق و نام بعضی از اصحاب از زبان او
 گفت السلام عليك يا رسول الله ودحجز الله بهم بحال نخستین بازگشت نمودند و نم عثمان بن حنیف گوید با پیوستن
 در حضرت رسول خواستار پناهی شد فرمود دو رکعت نماز بگذارد بگوی آنها از تو میخواهم و پیغمبر اشعری آدمی
 ترا شاعت می انگیزم که حجاب عی از چشم من برگیری خدایا شاعت محمد را در حق من قبول فرمائی چون چنین کرد میان
 باز آورد صدم دانه هزار کس از مردم مین بگذاشته و صنم خود را که هبل نام داشت بر فراز جبل نصب دادند و بدین
 و حال زینت کردند پیغمبر زایشان شده و آنجا دعوت کرد پس طلب معجزه نمودند حضرت نیز در یک شب
 آمد و فرمود تا دیباچه آن باز کردند و عصای خود بر سر هبل نهاد و فرمود من آنا سنک سخن آمد و گفت از تو
 رب التورات کافران ازین شکستی بجه سجود در رفتند چون سر بر گرفتند گفتند که گویند خدای این است در حق ایشان
 فرستاد فنون بانی الله بقوم یحییهم و یحییون صد و یکم ابن عباس گوید ابوسفیان بن حرب گفت که در
 فرمودم از آن زمان قیصر صفات ستوده پیغمبر را فرودان اصفا نمودم بر من صعبا فناد طریق مراجعت کرشمه
 جانور باز میخورد می شنیدم که میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله نگاه اسبی را دیدم که از خداوند خود کرشمه
 اورا یکم بر روی من آورد و گفت لا اله الا الله کفرم عجب است که سب سخن همی کند گفت عترت آنکه خدای ترا
 آفرید و تا کنون وزی در کنار نهاده و تو از گفتن اینکله سر بریتابی و بار رسول و ایمان من آوری کفرم گیت آن رسول
 محمد بنی الطاهر فی الفرضی الانبئی المکی المذنب صاحب التاج و الظرفه کفرم این سخن از کفرم
 گفت خدای ما شتم ساخت صد و دویم حسین را که مردی بت پرست بود رسول فرمود اگر این بت که پرستی
 با من سخن کند سلمانی گیری گفت پنجاه سال است او را همی پرستم و یک سخن با من بگرد اگر با تو سخن کند طریق اسلام پرستم
 ایها صنم من انا گفت انت رسول الله خا حسین چون این بدید کله بگفت و مسلمان شد صد و سیم اساتین
 زید گوید در راه که زنی کودکی بحضرت رسول آورد و گفت این سپرد از حمت جن جنون همی سد پیغمبر و بان مبارک
 همان کودکی انداخت فرمود اخرج عدو الله ابی و رسول الله هنگام مراجعت از حج آتزن گو سفندی بر این
 حضرت رسول آورد و عرض کرد آنکودک از آن روز شفا یافت رسول خدای فرمود یا آینه ذراع این بر این مراده حاضر کردم
 بخورد و فرمود ذراع دیگر را بده بدادم و بخورد و باز فرمود ذراع دیگر را بده عرض کردم یک گو سفند را در ذراع افزودن باشد
 فرمود اگر آن سخن نمی گفتی تا چند آنکه ذراع طلبیدم هم ازین گو سفند بدادمی آنگاه فرمود بیس پناهی از برای تقضای حاجت
 توانی یافت کفرم پناهی نیست گفت بیس درخت سنگ میگری درخت دور از هم پدیدار بود بعضی رسانید
 فرمود درخت را بگیری رسول خدا گوید فراهم شوید چون بچشم درختا فراهم شدند و سنگها در گرد آن بر زبر هم چیده شدند
 پس از تقضای حاجت فرمود درخت را بگوی باز جای شوند این فرمان نیز برسانیدم پس درختان سنگها بجام خود
 شدند صد و چهل و نه نفر از اوقی رسول خدای دست مبارک بر رویش آورد چون پیشد همه اعضای او پاره
 خمره او چویند ذراع پنجاه سنگیست زنی بر بالین او عبور کرد که در کتاف او بود چهره آن زن حاجت آن که

در این کتاب

و فایع اقالیم سبعة بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما هذا

یاد شود و در وی فتاده بدید صد و پنجاه صغیر بن گنانه که میفاطمه علیها السلام در حضرتت سوان سر کرد و در
روز است طعام نخورده ایم پیچید دست بد جا بروا شد و گفت اللهم انزل علی بنی محمد من السماء
عمران آنگاه فاطمه را فرمود اکنون بخانه شو و نگران باش فاطمه با حسین علیهم السلام رفت کاسه جو آب الی بن بدید
آنگاه و قطعه گوشتی خجسته بر فراز آن نهاده و ملائکت نهاده و از آن رایج شک میدید پیغمبر نیز آمد و فرمود بخون
المحمدی در هفت روز از آن بخوردند آنگاه با آسمان بر شد صد و ششم یکروز مردی اعرابی مجلس پیغمبر در آمد و گفت اگر پیغمبر
بگویی بامن صحبت فرمود اگر بگویم ایمان آری عرض کرد چنان باشد فرمود از فلان آدمی عبور کردی و دو کبوتر بچه بافتی بر
کرتی با در ایشان چون بچکان زانیافت از هر سو طیران میکرد و خود را بر تو نیز اعرابی عباه خود را بکشاد و چنان بود کبوتر نیز جا
شد و خود را بر بچکان آنگاه پیغمبر فرمود و عجب آری دیدمانها و ند بر بندگان مهر با بخت کاهی که توبه کنند اندازین کبوتر
بر بچکان با آن اعرابی سلمانی گرفت و کبوتر را از آزاد ساخت صد و هفتم وقتی فضل آب وضوی پیغمبر را بر چسب
زینب بنت ام سلمه طلی کرد انداز آنوقت صغیره بود نوری در چپین او مستودع افتاد چنانکه در نود سالگی هنوز جوان
با خسار در خشنده بود صد و هشتم چون مادر امیر المومنین علی علیه السلام از نجمان طریق جنان گرفت علی علیه
السلام ایخبر پیغمبر داشت آنحضرت فرمودی مرا مادی کرده و آن نیگونی از وی دیده ام از عم خود ابو طالب است
ام آنگاه پیر این مرد ای خود را بدست ام سلمه بفرستاد تا بدانش بپوشد پس از تمیز تکفین بر سر بریش خوابانیده نمازگاه
آوردند پیغمبر بر وی نماز بگذاشت و تقبر وی در آمد و اورا المجد جامع داد و نختی بود آنگاه نداد که یا فاطمه بنت اسد
لیکن یا رسول الله فرمود دیدی آنچه از من ضامن بودم عرض کرد نعم یا رسول الله خدای ترا جزای خیر داد و در حیات و در
مات یکتا از مردم قریش عرض کرد که با هیچکس حسن ملافت نکردی که با وی منم بود دیگر و از این آیت قرآنی
کردم که وَلَقَدْ جِئْتُمُوْا فِرَادٰی كَمَا خَلَقْنَاكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ اَزْمِنْ سَوَّلَ كَرْدَمَعَشَقِ فِرَادٰی حَسْبِ
كفتم عریان از لباس گفت و اسواتاه از خدای خواستار شدم تا اورا عریان نکرده اند و کفن اورا نیز از آنگاه از تکبیر
و منکر بر سید قانون و زود و آئین ایشان از بازم نمودم گفت و اغوثا ه بالله فیهما نیز از خدای
خویشم که تکبیر و منکر تکبیر و جوی بروی در آیند و قبر و راکش ده دارند و با کفن حشر نمایند اکنون از وی سوال کردم
که هَلْ رَأَيْتَ مَا ضَمِنْتُ لَكَ بِاخِ دَاكِلَا اِي جَزَاكَ اللهُ عَنِّي خَيْرَ الْجَزَا فِي الْحَيَاةِ وَالْمَمَاتِ آنگاه دست
مبارک از فراز قبر تا پای بکشید تا قبر و ا خدا می گشاده داشت صد و نهم رسول خدای بر شبانی بگذشت
اشهد الا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فرمودی رای خدای را چه دانتی گفت ازین کو سفندان نکرستم که بی رای
نتوان بود آسمان و زمین آنچه در اینهاست با صانع و حافظی چگونه باشد فرمود خدای را شناختی رسالت محمدا
چه دانتی گفت پیوسته از جانب فوق این ندا می شنوم لا اله الا الله محمد رسول الله همانا بانگی که از فراز آید بر صعب
باشد آنگاه شبان گفت گانم آنکه محمد توفی فرمود چنین است گفت یا رسول الله میخواهم ازین کو سفندان که بدانتی
یکبار ازج کرده میزبان تو باشم فرمود و مر فرمان کرده اند که اگر کبرای باشد اجابت دعوت آنرا که در آن نشان قصد میکردن
که من بچ در شکم دارم آهنگ بزد بیکر کرد بنوز بچه خود را از شیر باز کرده ام دست جزو دیگر بر گفت بن فخر بر آنکه تو
پیغمبر خواهی شد صد و دهم آتی خدی که در قرآن مجید اخبار بکنید بر رسول خدای فرود شده مذکور میگردد نخستین در قصه غزوه

عمران آنگاه

اشهد الا اله الا الله

جسد اول از کتاب دوم من مجلدات مانع التورخ

بدین میفرماید و اذ بعد کما الله احدى الطائفتين انما لکم و نوذون ان غن ذات الشوكة تكون لکم ویرید
 الله ان یحیی الحق بکماله و یقطع ذابیر الکافرین لیحیی الحق و یبطل الباطل و لکوه المجرمون بس
 بدین وعده خداوند تبارک و تعالی و فکر و چنانکه در قصه بدر شرح شد و دیگر سوره مبارکه آل عمران در آیه
 الارض و هم من بعد علیهم سبغلبون فبضع سینین و ازین آیت مبارک خبر داد که لشکر روم بعد از مغلوب
 شدن در طی چند سال که میگذرد غلبه خواهند جست و این خبر بصدق بود چنانکه مرقوم شد و دیگر سوره مبارکه انا فتحنا
 لک فتحا مبینا ازین خبر نیز در قصه فتح که بشرح رقم کردیم و دیگر ان الذي قرض علیک القرآن لرادک الی معاد و بدین
 وعده پیغمبر اسبوی که باز آورد و دیگر هو الذي ارسل رسولنا بالهدی و دین الحق لینه علی الدین کلد و
 کوه المشرکون و دین او را ظاهر ساخت و شریعتش را جاگیر کرد و دیگر سوره مبارکه اذ اجاء نصر الله و الفتح و
 الناس یدخلون دین الله افواجا و شرح این قصه نیز در فتح که مرقوم شد و مانند این اخبار و آیات قرآن مجید فرمودان
 صد و یازدهم و بعضی را با خبر آینه حدیث میفرماید و یبکی الارض فانین مشارفها و معاد ربها و سبغ لک
 اقبی ما روی فی مناهینی مشرق و مغرب من را با من عرض دادند زود باشد که ملک است من با نجا رسد که مرانوده
 صد و دوازدهم در حق علی مرتضی فرمود اشقی الناس عاقرا الثاقفة و الذي یخصیب هذه من هذه یعنی پنج
 مردم دو کس باشد یکی آنکه ناقص صالح را عقر کرد و دیگری علی آنکس که بر سر تو زخم زد و محاسن ترا بچون تو آرایش دهد و دیگر از
 عثمان بدین گونه که او فرمود سیطره مذم علی قوله فسیکفکم الله و هو السميع العليم یعنی خون عثمان
 بر این کل ریزد و دیگر فرمود عمار یا سر اهل بقیه قبل رسانند او را اصحاب معویه کشتند چنانکه در بنای مسجد مدینه نیز بدین سخن
 اشاره شد صد و سیزدهم شکامیکه ابو هریره و ابو حذیفه و سمرة بن جندب حاضر بودند فرمود که آخرین شما در آتش خواهد
 بود سمرة بن جندب از پس ایشان باند چند آنکه پیری بخرافت شد و دیگر و آتش در وی افتاد و عرضد هلاکش ساخت
 صد و چهاردهم فرمود اول کس که پس از مرگ من بن پیوسته شود فاطمه باشد و چنان بود صد و پانزدهم فرمود آسوخ
 از و ابی حوفانی از وطن بکند اول کس از زمان من که با من پیوسته شود آنکس بود که دست او در زیر بود یعنی از بهر تقدیر
 کشته دست باشد و آن زمین بود صد و شانزدهم از شهادت حسین بن علیها السلام خبر داد و دست فاطمه برده شد از
 خاک که برابر گرفت و فرمود مضجع وی در یحناک خواهد بود و آنرا با تم سلمه سپرد که روز شهادت او یحناک خون خواهد شد چنان
 اشاره اند در جای خود بشرح خواهد رفت صد و هفدهم فرمود از پس من سی سال کجرا خلافت میرد و چنان بود از پس آن
 قانون پادشاهی بنامند صد و هیجدهم جماعتی بهمان انس بن مالک حاضر شد ند طعام در مندیلی هر کس حاضر کرد و بعد از آن
 و شرب فرمود آتشی کردند و آن مندیل را در آتش افکند تا از چرکینی پاک شود و هیچ از آن سوخت سبب پرسیدند
 گفت کلبی رسول خدای با این مندیل روی مبارک را پاک میفرمود صد و نوزدهم جابر بن عبد الله گوید آب چاه مانسخت شود
 بود بعضی رسانیدم پیغمبر فرمود طشتی حاضر کرده پای مبارک را در طشت شست و آن آب را بچاه ریخت آب آن شیرین شد
 صد و بیستم نیز آب آن مبارک در چاه انس بن مالک افکند آب آن شیرین شد صد و بیست و یکم ام کلثوم بن الحصین را در
 جنگ احد تیر بر حلقوم آمد پیغمبر با آب آن مبارک جراحت آنرا اظلی کرد در زمان بهبودی پذیرفت مانند این از آب آن
 مبارک چون زخم مار که در غار بر ابو بکر آمد و در مدحیدر کرار که در خیبر زخم حارث بن اوس در قتل کعب بن اشرف نیار است

در سوره مبارکه
الفجر

بعضی در اول

وقایع اقالیم سب بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما بنا

و بعضی در ذیل غزوات مرقوم افشاد محمد و بیست و دویم ام سلمه گوید وقتی در خواب عرق جبین پیغمبر را ماخوذ و بسته شد
شیشه کردم و دختر برادر مدینه بسنگام عرس کباب بروم آن عطر از آن عروس منگنک شد و اگر شستن افزون گشتی و بنام
بعد بطن در اولاد او سرمان داشت چندانکه خانواده او به بیت عطاران معروف نشد و بیست و سوم اجتماع حج خانه
از مشکین عرب بود که بر رسول خدای در آمدند و بعد از منا ظرات مقهور شدند چون در مجلد دوم از کتاب اول این قصه را
بشرح رقم کردیم بنگار خواهم برداشت صد و بیست و چهارم قصه مرغ بریان ابو جحش التیام هشتم اوقات داده دوست
عبد الله بن صلیک احدی خجده نیز هر یک جای خود بشرح روند صد و بیست و پنجم علی علیه السلام میفرماید وقتی از مشرکان
عرب به رسول خدا خواستند که مرده برای ایشان زنده کند را با ایشان بغیرستان فرستاد تا دعا کردیم در مدیگان او
قبر پرورن شدند و از فرق ایشان خاک همی ریخت صد و بیست و ششم تعداد معجزات عیسی برای پیغمبر صد و بیست و هفتم
تعداد عباد و آئین جبرئیل در میان ایشان صد و بیست و هشتم خواستاری مشرکین از پیغمبر تا برایشان نفرین کنند
و از ضمیر سهل شفا طلبند صد و بیست و نهم تعداد معجزات موسی برای پیغمبر صد و سی ام تعداد امیر المؤمنین علی علیه السلام
معجزات جمیع انبیا را برای پیغمبر بخجده نیز از پیش بشرح رفت صد و سی یکم مردی از قبیله جینه مرض جنام گرفت و بود
بحضرت رسول شکایت آرد پیغمبر نشان مبارک در قدحی انداخت تا او در بدن خود طلی کرد و شفا یافت و میرد صی را از
عرب آبت بن بر مثل بر ص او اندک پیش از آنکه بر پای شود شفا یافت صد و سی و دویم زنی بحضرت رسول آمد از فرزند دیو
رده خود بنا لب پیغمبر با تقاضی علی علیه السلام بخانه او رفت فرمود جانب با خدا و الله در زمان شفا یافت صد و سی و سه
سنگام محاصره طایف کو سهند بریانی را زهر کین کرده بحضرت رسول آورد زهر کین کو سهند سنج آمد و گفت ما رسول الله
من بخور که زهر کندم صد و سی و چهارم فلور معجزات برای کعب اشرف دیگر وجودان و سبیه افکندن ابر بر پیغمبر
سلام بودان کوه و سنگ و قصه قصه پیغمبر ایچله نیز مرقوم افشاد صد و سی و پنجم در میان مکه و مدینه پیغمبر
فرمان داد که در سبایان آن دو درخت را بکوب با هم نزدیک شوند و پاره زنده برفت و ابلاغ حکم کرد و درختان
زمین را شکافه در هم افشادند و پاره شدند و پیغمبر قضای حاجت بیرون شد جمعی از منافقین که بقصد حضرت بودند نظر
چنین وقت از قضای پیغمبر بیرون شدند و بهر جانب فقه درختان را حاضر و مانع دیدند تا نگاه که پیغمبر را حجت کرد همچنان
زین ثابت را امر فرمود تا برفت درختان را باز جای شدن حکم داد آنگاه منافقین خواستند مرفوع آنحضرت را نکرند
چون برفتند چیزی ندیدند ازین روی که زمین طبع میگرد پس ندانی شنیدند که عجب مایه دید از سعی درختان که سعی ملائکه با
کرامتهای خدا بسوی دوستان محمد و علی افزون از سعی درختانست و عجب گنید از فرزند درختان از یکدیگر که فرزند بانها
آتش در قیامت اند و دستان ایشان از فرزند درختان افزونست صد و شصت و ششم روزی حارث بن کلبه از بنی ثقیف که طبیب بود
بحضرت رسول آمد و گفت بر آنم که جنون تراد و انکم پیغمبر فرمود تو مجنون بی آنکه مرا امتحان کرده باشی چون نسبت گنی
حارث گفت راست گفتی اکنون امتحان کنم این درخت عظیم را فرمان کن تا بسوی تو آید پیغمبر بدست مبارک
اشارت کرد و درخت زمین را بدید و پیش آمد و بزبان فصیح شهادت داد و توحید خداوند و رسالت محمد و امامت علی
علیه السلام پس حارث مسلمانان گرفت صد و سی و هفتم قصه ستون حنانه است که ازین پیش بشرح رفت صد و سی و هشتم
عبد الله بن ابی طالب و آقا له نصب نمود و غذائی زهر کین مرتب داشت و جمعی را بکین رکاشت که من پیغمبر را بضعیافت

جسد اول از کتاب دوم من مجلدات جامع التوابع

آورم اگر درین چاه افتاد با تیغ بیرون تازید و کار علی و هر که با دست بسازید و اگر نه با کل غذای زهر آکنده پاک خواهد
 پس پیغمبر علی را بیضاقت طلب کرد رسول الله برفت و بر فراز آنجا که تعبیه کرده بود نشست خدای عزوجل فرمود
 قد شخت کرد و چون غذا آوردند علی را فرمود تعویذ نافع را آن غذا بخوان پس علی گفت **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اللَّهُمَّ**
الْكَافِي بَيْنِي وَبَيْنَ الْعَمَلِ الَّذِي لَا يَضُرُّ مَعَ انْتِهَائِي وَلَا ذَائِعٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَهُوَ الشَّمِيعُ الْعَلِيمُ
 بخوردند با اصحاب بر بستند عبدالله را کمان فت که زهر در غذا تعبیه شده و سر چاه محکم بوده است پس چند
 تن از مردمش از آن غذا که با نده بود بخوردند و بمردند و دخترش سر آنجا نشست و در افتاد و جان بداد از عبدالله
 ضیافتی دیگر نیز حدیث شده که هم در اقدیه زهر تعبیه کرد پیغمبر جماعتی کثیر برفت خانه او را کشاده کرد و مردم کثیر را
 از اقدیه قلبا در سیر ساخت و کوفتند بر این او را زنده کرد و فرمود اگر نه بیم بود که مردم چون کوه ساله سامرش برستند
 میکند اشم تا بماند و گیاه بچرد پس فرمود تا باز استخوان شد و از سری او با اصحاب سپردن آمد صد و نهم زد آفتاب علی
 علیه السلام ز غلور شهب و حدیث قضا که تمام است تم شده است صد و چهل ام سلمه گوید یکروز فاطمه علیها السلام در
 ساخته با حسین بن جبرئیل سول آورد پیغمبر علی را خواست رکعت کھشای اینها اهل بیت غنم معصوم و از ایشان
 عرض کردم من از ایشانم فرمود عاقبت تو بخیر است اما از ایشان نیستی اینوقت جبرئیل طبعی از انار و انگور بهشت آورد پیغمبر
 برداشت در دست او تسبیح گفتند از آن بخورد و دست هر یک از ایشان داد و همچنان در دست ایشان تسبیح گفتند
 ایشان نیز بخوردند اینوقت یکتن از اصحاب بر رسید و خواست از آن انار و انگور بخورد جبرئیل گفت من بخورد از آن انار که
 پیغمبر با وصی فرزند پیغمبر صد و چهل و یکم حاشی گوید یکروز پیغمبر در خانه من بود علی بر سید او را استقبال کرد و دست در کردن
 آورد ناگاه ابری ایشان را فرود گرفت چنانکه از من غایب شد چون ابر شد پیغمبر را دیدم خوشه انگور بفریدی در دست دارد
 خود میخورد و علی را میخواند کفتم یا رسول الله مرا نمیدهی فرمود این انگور بهشت است جز پیغمبر با وصی او بخورد صد و چهل و یک
 بروایت عامه و خاصه از انس بن مالک حدیث کنند که یکروز رسول خدای سوار شد و بکوهی صعود داد و مرا فرمود تا
 در زیر بغل من موضع که علی نشسته و با حبات ریک تسبیح کند او را سوار کن و حاضر ساز چون او را حاضر کردم گفت
 السلام علیک یا رسول الله فرمود علیک السلام یا اباجن منین که هم اینجا افتاد پیغمبر نشست و من از همه بهتر بود بجا
 هر یک برادر او نشست و توان همه بهتری درینوقت ابری فرود شد و پیغمبر دست فرار برد و خوشه انگور سی بگرفت پیش
 نهاد و گفت بخور ای برادر من که هدیه ایست از خدای بسوی من تو انس گفت یا رسول الله علی برادرتست فرمود خدای
 در زیر عرش سه هزار سال قبل از آدم آبی آفرید و در مردارید بنهر جاری داد چون آدم را خلق کرد در صلب او جاری
 ساخت و پیوسته از صلبی انتقال داد تا بعد المطلب رسید آنگاه دو نیم ساخت نیمی در صلب عبدالله و نیمی
 در صلب ابوطالب من از یک نیم و علی از نیم دیگر است پس علی برادرتست در دنیا و آخرت و خدای بد ایشان
 کرده و هو الذی خلق من الماء کثیرا فجعلنا نسا و جنه و کان ربک قلیلا و هم انس گوید که از آن ابر خوردنی
 آتش میدنی گرفتند و پیغمبر فرمود ازین ابر صید و سیزده پیغمبر و سیزده وصی پیغمبر خوردنی گرفته اند و خورده اند
 از همه اینها نزد خدا گرامی ترم و علی از همه او صیا گرامیتر است صد و چهل و سیم گوید ابوطالب عرض کرد ای برادر زاده
 معجزه میخواهم آند زنت را بخوانی پیغمبر درخت را بخواند پیش آمد سجده کرد ابوطالب گفت گواهی میدهم که تو هست کن

با علی در پیوسته

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی زمانها

با علی در پہلوی پیغمبر نماز کن صد و چهل و چهارم چون آیت فرود شد ثم قنت قلوا لکم من بعد ذلک فہو کما یحیی
 أو أشد قسوة چند کس از یہود گفتند تو میگویی سنک از دل ما نرم تر است پس کوه را بخوان تا از بہتوشما
 دید پیغمبر ایشا زار داشتہ بنزدیکت کوہی آورد و فرمود سوال میکنم از تو بجایہ محمد و آل محمد کہ خداوند ببرکت نام ایشان
 عرش را بدو مشربست ملک سبک ساخت از پس آنکہ کردہ ملائکہ کہ ہر دن شمار بودند جنبش نترسند داد و سوال
 میکنم بحق محمد و آل او کہ بذکر نام ایشان تو بت آدم قبول شد و بتو تسل ایشان در رسیدن در بہشت جای کرد کہ شہادت
 دہی بدینچہ خدای در تو سپردہ است کوہ چنان بلرزید کہ آب آن جریان یافت گفت ای محمد توفی رسول خدا رسید
 خلائق اولین و آخرین کوہی میدہم کہ دل این ہرودان از سنک سخت تر است و از آن خیری نرزداید و گاہی از سنک
 آب بر آید پیغمبر فرمود سوال میکنم از تو بجایہ محمد و آل او کہ ببرکت ایشان نوح از کرب عظیم و ابرہیم از آتش نجات یافت
 کہ خدایت بطاعت من کاشت صد از کوہ برآمد کہ شہادت میدہم کہ اگر از خدا خواہی سخ را آتش و آتش را رخ کند
 و آسمان را بر زمین و زمین را بر آید و تسبیح مخلوقات مطیع تواند ہیود گفتند تواند بود کہ این با ہمگاہ از پس سنک
 قعبہ باشد پیغمبر سنکی کہ بیرون پنج رطل بود فرمود تا از جای جنبش کردہ نزدیک شد پیغمبر ہیود را گفت تا آن شکر
 بر گرفته بر گوش نهادند ہمان کل ترا بشنیدند آنکاد از حضرت خواستار شدند تا بہمان وادی آمد و فرمودی
 کوہ بحق محمد و آل او کہ بوسیلہ ایشان قوم عاد بدست باد کینفر یافتند و قوم صالح بنغرہ جبرئیل ملاک شدند کہ بنزد
 من شتاب گیر و دست بر زمین نہاد پس کوہ بدینجا شتاب گرفت آنکاد فرمان کرد تا از میان بدو نیم شد نیم زمین
 سیالاد نیم زمین بریز آمد آنکاد فرمود ای ہرودان آیا این معجزہ از معجزہ موسی کمتر است کہ کمان کردہ اید بدو میان
 دارید بعضی با بعضی گفتند تواند از بخت او بود کہ ہرچہ کہ بد چنان شود اینوقت از جبل برایشان خطاب شد کہ بخت موسی
 تواند شد کہ از بخت او بود صد و چهل و پنجم وقتی مشرکان عرب پیغمبر را بنزدیک ہیبل آوردند تا بر خود کوہ کنند چون پیغمبر
 دید اشد ہیبل بروی دادشاد و کوہی داد بر سالت پیغمبر و امامت علی و خلافت و در داشت فرزند ان او صد و چهل و ششم
 و شعب ابوطالب پیغمبر ہشارت کرد تا از دو جانب جملہ او در شدند و زمین وسیع شد و اشجار و کبہ برید
 و ایشان از ایزد پوشیدنی و خوردنی مستغنی داشت بیکو تر از من و سلوی در عهد موسی صد و چهل و ہفتم بکت روز پیغمبر
 با علی در تختستان عبور میفرمود و نخلی بدیکر گفت این رسول خدا و آن وصی وی است ازین روی آنخرا را صیحانی گفتند
 کہ بانکت شہادت برداشت صد و چهل و ہشتم جابر گوید کہ در غزہ خندق تلی شکر از خاک بر طریق خندق بود بخت
 رسول عرض کردم فرمود بیا شد کہ امری عجیب دیدار خواہید کرد چون شب تاریک شد اصغاسی بانکی میگردد کہ خاک را این
 برکنید و ببلد بعیدی انگنید و اعانت کنید محمد رشید و سپرم او را چون صبح شد بیخ از انخاک بجای نبود صد و چهل
 و نهم کرد پیغمبر در حجت بطل در حق فرود شد و دیگر اصحاب در سایہ آفتاب بودند این بر پیغمبر کران آمد پس بخت
 بزرگ شد سایہ و رکشت چند آنکہ تمامت اصحاب را فرود گرفت و این آیت باید آلاء اللہ لک کبک کیف مآل الظل
 ولو شاء لجعلناکنا صد و پنجاہم ہنکا میکہ در حج پیغمبر رکن غربی جوہر کرد آن رکن بسنج آمد و عرض کرد یا
 رسول اللہ آیا من رکنی از بنجانہ نیستم چہ دست مبارک بر من فرود نمی آوری پیغمبر نزاد شد و فرمود بتو سلام بگو
 شو کہ ترک تو خواہم گفت صد و پنجاہ و یکم وقتی پیغمبر خاستمانی درآمد در خان ہمہ سلام داد و خرمای عجبہ عجبہ کرد

نیز پیغمبر فرمود
 و بعد از آن
 پیغمبر فرمود
 و بعد از آن
 پیغمبر فرمود

جسد اول از کتاب دیم من مجلد تاریخ التواریخ

پیغمبر فرمود الهی او را برکت بخش از نیروی روایت گفتند که حجوة از بهشت است صد و پنجاه و دویم وقتی عربی از بنی عامر از پیغمبر محرمی طلبید خطاب کرد بنحوشه فرماتا از درخت باز شده سجده کنان بحضرت شافت انگاه فرمان داد تا باز شده با درخت پیوسته شد اعرابی سلمانی گرفت و همی بانگ کرد که ای آل عامر بن صعصعه من هرگز نکذیب و نخوابم کرد صد و پنجاه و سیم در جنگ تقفع بن میمنح کوهی بر سر راه آمد که پیودن آن صعب بود پیغمبر دعا کرد تا بعضی زمین فرو شد و برخی پاره پاره شده راه کشاده گشت صد و پنجاه و چهارم دکنار قلعه بنی قریظه نخل فراوان اطراف قلعه را داشت بدست اشارت کرد که دور شوید درختان پرکننده شدند صد و پنجاه و پنجم پیودی که او را صحبت نیامیدند از پیغمبر سوال کرد که کجاست خدای تو فرمود علم و قدرتش همه جا محیط است و در هیچ مکان نیست مگر در کلوه است فرمود او را بچگونه بودن وصف شوان کرد که خاکوکی را آفریده است مخلوق خود متصف نشود گفت چه دانم که تو پیغمبر ایسر از بر سنگ و گلوخ دهر شینی که در اطراف آنحضرت بود اعرابی فصیح بانگ برخاست که اینست رسول خدا سجت گفت باین روشنی امری ندیده ام و سلمانی گرفت صد و پنجاه و ششم رسول خدا با سهل بن حنیف خالد بن ابی انصاری میان حکیت از بنی التجار درآمد نگاه سنگی که بر سر چاه بودند داد که بر تو باد سلام خداوند ای محمد شفاعت کن مرا که از سنگهای جهنم نباشم که خداوند کا فرانرا بر آن عذاب کند پیغمبر دعا کرد در یکی سلام داد که دعا کن تا کبریت جهنم نباشم هم در حق وی دعا کرد صد و پنجاه و هفتم حکیت اعرابی از رسول خدای سحرة خواست درختی را بفرمود برود بجان تاسیا برخت و درخت زمین بشکافت و حاضر شد و شهادت داد و حکم مراجعت کرد اعرابی گفت اجازت کن تا ترا سحرة کنم فرمود سجده جز خدا را نشاید اگر د او بود جز خدا را سجده کردن فرمان میکردم تا زمان شوهر ترا سجده کند اعرابی سلمانی صد و پنجاه و هشتم بکر ز عامری طلب حجزة کرد پیغمبر نه سنگریزه برگرفت در کف دستش میگردد چون فرو گذاشت ساکت شدند باز چون برداشت شپش کردند بتراتی گفتند سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر صد و پنجاه و نهم کرد رسول خدای بخانه عباس رفت از برادر و فرزندان خود دعا کرد از عقبه درگاه و دیوارهای خانه بانگ آمین برخاست صد و شصتم مراجعت از غزوه در منزل با اصحاب خدا میخورد جبرئیل آمد و حکم کند و حکم آورد پیغمبر علی الارض حاضر فک گشت اهل شهر با صفاتم اسبان همناک شده بقلل حبال که بختند و خانه را در بسته مفاخ را به پیره زالی سپردند جبرئیل آفتاب را گرفته بحضرت پیغمبر و پیغمبر خانهای ایشان عبور کرد و این آیت فرود شد ما افاء الله علی سؤلہ من اقل الفری فلیله و للرسول و لذلذی الفری و انکاه این آیت آمد فما اوجفتم علیہ من خیل لا رکاب لکن لکم علیها منکم فاطمه را گفت خدای فدک را با پدر تو داد و مادرت تو خدیجه را بر من مهر بست و من فدک را باز ای آن ترا بخشیدم که ترا و فرزند ترا باشد پس پوستی طلبید و علی را فرمود این نویسم و علی بر نوشته او را داد و اتم امین را گواه گرفت و فرمود ام امین است از اهل بهشت فدک را با اهل فدک بمقاطعه گذشت که هر سال بیست و چهار هزار دینار بدینند که بحساب این زمان قریب سه هزار و شصت تومان میشود صد و شصت و یکم آمدن درخت اندک که بدین هنگام ساختن مسجد شصت و دویم ظهور نور از تازیانه عبدالله بن طفیل صد و شصت و سیم ظهور برق در خندق صد و شصت و چهارم شپش شدن چوب در دست عکاش صد و شصت و پنجم تیغ شدن چوب احد صد و شصت و ششم افتادن اسنم در شپش

صد و شصت و پنجم

وقایع اقالیم سب بعد از هجرت رسول خدا الی زمانها

صد و شصت و هفتم محو شدن صورت عقاب انکان صد و شصت و هشتم عاریا سر برای اطمینان قلب از رسول خدی
 معجزی طلبید او را فرمان کرد که بخانه خویش مراجعت کن چون راه برگشت بر سنگ کلوخ و درخت میر رسید سوال
 میکردند از پیغمبر و شهادت میدادند بر سالت آنحضرت صد و شصت و نهم کو هر بر آتن از شکم ماهی صد و هفتاد و م فرود قن
 توایم اسب سزاقه و اینچله در جای خود بشرح رفت صد و هفتاد و یکم آل ذریح از آنسوی مین بر بهوت جای دارند کرد در
 میان ایشان کوساله دم خود را بر زمین زد و بلخت فصیح گفت ای آل ذریح مردی در بهامه مردم را بشهادت لا اله الا الله
 دعوت میکند چون این بدیدند بغت از انمردم گشتی در آب آنده از جده سر برگردند و از آنجا بکه آمده در حضرت رسول
 سلمانی گرفتند و شرایع آموختند و یکتا از بنی هاشم را پیغمبر ایشان امیر باحت و در خدمت مراجعت داد تا قوم
 خود را دعوت کنند صد و هفتاد و دویم عمر بن منتهر حضرت رسول آمد و گفت ماری در ارض ما بدیده شده که دفع آن
 نتوانیم و نخلی بخوشیده اگر دفع مار کنی و نخل سبب آوری ایمان آورم پیغمبر باو بدان دادی شد آن مار چون شتر مست
 یا چون گادی فریاد می کرد و بیامد در برابر پیغمبر ایستاد و سلام داد رسول خدا پیش فرمان کرد تا از آن دادی پروان شد
 و دست مبارک بدان نخل کشید در زمان سبزو شتر گشت صد و هفتاد و سیم چند تن از یهودان عبده یهود را آغوشند
 تا بریانی باخت و باز هر آگنده نمود و پیغمبر با علی ابو دجانه و ابویوب سهل بن حنیف و چند تن دیگر بخانه خود دعوت
 کرد چون پیغمبر بخوان او حاضر شد یهودان در حضرت او بر پای ایستادند چون عبده مانده پیش نهاد گفت که سفند سخن آمد
 که ای محمد از من مخور که باز هر تعبید شده ام پیغمبر عبده را گفت این چه نیرنگ بود باختی عرض کرد با خود گفتم اگر پیغمبر است
 زبانی نرساند و اگر نه قوم من از رحمت او بر بند اینوقت جبرئیل فرود شد و از جانب خدای تعالی این دعا فرمان کرد پسیم
 اللَّهُ الَّذِي يُعَلِّمُ بِكُلِّ مَوْمِنٍ وَ بِهٖ عَزَّ كُلُّ مَوْمِنٍ وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فِيهِ السَّمَكَاتُ وَ الْأَرْضُ وَ يُعَلِّمُ فِيهِ
 الَّذِي خَضَعَ لَهَا كُلُّ جَبَّارٍ عَبِيدٌ وَ أَنْتَ كُلُّ شَيْطَانٍ مَزِيدٍ مِنَ الشَّرِّ السَّمِ وَ السَّخِرِ وَ اللَّهُمَّ بِنَيْمِ الْعَلِيِّ الْمَلِكِ الْفَرْدِ
 الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ نُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِعْرَاءُ وَ دَخَلَ الْوَمْنِينَ حِينَ دَعَا نَجْدًا فَرَمُودَ نَجْرًا يَدْعُو حَتَّى
 كُنِيَ صَدْرُ هَفْتَادٍ وَ چارم بگردد مردی با عرابی همارا ناطقه خود را بهی کشید و حضرت رسول آمده سلام داد و پیغمبر سرسین
 فرمود اینوقت شخصی از پشت او درآمد و عرض کرد یا رسول الله این شتر مراست که لعربی دزیده است شتر گشتی ما پیغمبر کرد
 و آنحضرت فرمود دست از لعربی بردار که این شتر در حق او کوهی داد و نگاه لعربی را فرمود چون آننگ من کردی چه گفتی
 عرض کرد که گفتم اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ حَتَّى لَا يَبْقَى صَلَوةٌ إِلَّا بِمُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ حَتَّى لَا يَبْقَى رَكْعَةٌ إِلَّا
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ حَتَّى لَا يَبْقَى سَلَامٌ إِلَّا بِمُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ حَتَّى لَا يَبْقَى رَكْعَةٌ إِلَّا بِمُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ حَتَّى لَا يَبْقَى رَكْعَةٌ إِلَّا
 بزرگ کرده که خداوند شتر را بغت قدر تو کو یا فرمود و ملائکه افق آسمان را فرود کردند صد و هفتاد و پنجم سلام امیر
 سماع و باز آمدن آهو چنانکه مذکور شد صد و هفتاد و ششم نیز مردی عرابی بر ناطقه سرخ موی سواره در ری و پیغمبر سلام داد
 گفت ناطقه او از آن دست ناطقه سخن آمد و سو کند باید که از آن عرابی ام پیغمبر فرمود چه گفتی که خداوند ناطقه را برایت برگزید
 ساخت گفت این دعا خواندم اللَّهُمَّ إِنَّكَ لَسَبَّ بِاللَّهِ اسْتَحْشَنَّا شَنَاكَ وَ لَا مَعْرَكَ لَكَ إِلَّا عَنَّا وَ لَا مَعْرَكَ
 رَبِّ فَخَلِّصْنَا مِنْ رُبُوبِيَّتِكَ وَ أَنْتَ رَبُّنَا كَمَا تَقُولُ وَ فَوْقَ مَا يَقُولُ الْفَالِقُونَ سَأَلْنَاكَ أَنْ تَصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ
 پیغمبر از پیغمبر فرمود ای عرابی کلمات ترا مانگ شنید و باید هر که را چنین افتد آنچه تو گفتی بگوید و صلوات بر من و آل من

توایم اسب سزاقه
 صد و هفتاد و سیم

صد و هفتاد

مسئله اول از کتاب به هم من بحال تاریخ التواریخ

صد هفتاد و هشتم کرد ز شتری در مبعث پیغمبری بر خاک مالیدند تامل نمود پیغمبر فرمود ویرا زحمت میکنند و خداوندش را دوست
 و فرزند او را بفرودش و راه برگزشت شتر از دنبال آنحضرت روان شد و چند آنکه خواستند توانستند از راهش باز دارند لاجرم
 پیغمبرش بخبرید و با علی صنایت کرد امیر المؤمنین بداشت تا جنگ صفین هم بر او داشت صد هفتاد و هشتم سفینه آزاد
 کرده پیغمبر کویدریکی از سرزاید شتی شدیم کشتی شکست و من تخته پاره آویختم چند کثرت ماموج بکنار برد و باز آورد تا باطل
 انگند در کنار بجز تیران بودم ناگاه شیری در رسید و آغاز حمله نمود بخدای پناه بردم و شیر را کفتم من سفینه مولای رسول
 خایم چون این کجتم خوردش کذب است بنزد من آمده بسی دم لا بگرد و بخت تا بر او سوار شدم مرا بجزیره برد که میوه های
 شیرین داشت حتی بخوردم و از برکت درختان مخلاتی کرده قدری بر کفتم هم به پشت شیر سوار شدم تا مرا بکنار بجز آورد
 و این وقت کشتی عبور میدادند و دادم پیش شدند و مرا بر پشت شیر نگریستند و شکستی گرفتند کفتم من مولای رسول خدا
 شیر من رحمت کرد شما نکنید پس نگر انگذند شیر را کفتم خدایت از رسول خدا جزای خیر داد آب در چشمم بگردانید
 برد تا من کشتی در کفتم و راهی گریست تا غایب شد صد هفتاد و نهم و هم سفینه کوید مرا پیغمبر نامد بداد و بمن سو
 حاده فرستاد در راه سنسیری بر طریقی من آمد او را کفتم من اینک کتوب بجا ذبیم نغره بزود از راه بکسو شد
 چون مرا بست کردم نیز چنین افتاد چون بحضرت رسول دم و تقه کفتم فرمود نغره تختین برش حال من کرد و در ثانی مرا
 سلام فرستاد صد و هشتاد و نهم قوی شدن شتر عمار با بر چنانکه مرقوم افتاد صد و هشتاد و یکم بگرد مردی اعرابی بحضرت رسول
 آمد گفت بگو تا این نایقه من چه در شکم دارد تا ایمان آورم پیغمبر علیه فرمود ویرا اگر کنی علی علیه السلام دست بسینه شتر
 مالید و گفت الهی بجز محمد آل محمد با ساسی حسنی و کلمات تا مات تو که این نایقه خبر دهد آنچه در شکم دارد نایقه سخن آمد
 یا امیر المؤمنین این اعرابی بدیدار پس خود مشتاق چون بودی نسیکه آمد از من فرود آمد و در بخت و نام من حجاج کرد او اسب
 گفت ای مردم این پیغمبر است که نایقه را بسخن آورد یا آنکه بگفتند می صی او و برادر دست اعرابی سلمانی گرفت صد و هشتاد و
 دو و یکم کرد و ز ابو ذر نماز اندر بود و کوفتندش بعلف چرب بودند که بر رسید یکی را بر بود ابو ذر قطع ناز کرد هم در زمان شیری
 بر رسید و کوفتند را از گزگ بگرفت و را کرد و گفت یا اباز ناز خود بدار که خداوند مرا بجز است کله تو بگذاشته چون ناز با
 پیای رفت گفت محمد را خبر کن که خدای گرامی داشت مصاحب و حافظ شریعت تو شیری بر کله او حارس کرد صد و
 هشتاد و سیم بگرد پیغمبر فرمود روزی چند اسب کوشت نخورده ام مروی از انصار که بزغال در خانه داشت
 و از بریان کرده بحضرت آورد پیغمبر فرمود بخورید و استخوانش را مشکیند چون از کار اکل برد خستند انصاری بخاورد
 و بزغال خویش را زنده در سرای یافت صد و هشتاد و چهارم روزی پیغمبر آهویی را طلب کرد و فرمان کرد تا بخر کرد
 در بیان نمودند نگاه حکم کرد بخورید و استخوانش را مشکیند پس پوستش را بکشد و استخوانها در میانش ریخت و خدای را بخورد
 نازده شد و بعلف چرب رفت صد و هشتاد و پنجم جوانی از انصار بیمار بود چون پیغمبر بیایدت او رفت برده بود مادرش
 زبان بضرعت گشود و گفت الهی این مصیبت ما بر من بار کن پیغمبر چاه از روی او کشید زنده شد و برخاست پیغمبر
 طعام خورد صد و هشتاد و هشتم سویی بر آوردن سر کربس دست پیغمبر چنانکه مذکور شد صد و هشتاد و نهم عرویدین بخاورد
 زخمی منگر رسید آب دهان مبارک اطلی کرد تا شفا یافت صد و هشتاد و دهم مصر و غیر بحضرت رسول آوردند دست
 مبارک بر سینه کشید و ما کرد چینی چون قند شیره از دانش پرودن شد و شفا یافت صد و هشتاد و نهم مردی

سید بن طاووس

در حدیث صحیحین

الذین

وقایع اقالیم سبعمبعده از هجرت رسول خدا الی زمانها

۷۰۹

سرش موضع سجده را فراداشت پیغمبر فرمود آنها سرش را قیچ کن در زمان موی سرش تمام بر بخت صد و نودم مادرش
عرض کرد که انس خادم تست حق اود عاکن فرمود الی مال و فرزندش فرادان کن اولادش حسپندان شد که در کیطاعون
از صد تن افزون بردند صد و نود و یکم یکروز پیغمبر آب طلبید عمر بن خطاب بیارود و مونی در آب یاقبه بر گرفت پیغمبر
گفت گفت الی او را حسن و بهاده ابو نیک اندوی گوید در نود و سه سالگی او را دیدم که گویوی سفید در سر و روی او نبود
صد و نود و دوم طول عمر نافع جدی بدعای رسول خدا چنانکه مرقوم افتاد صد و نود و سیم سبب بن یزید مولای
عطار ایکروز پیغمبر دست بر میان سرش نهاده دعای برکت خواند آنگاه که تمام موی سرش سفید شد هنوز جای دست
پیغمبر سیاه بود صد و نود و چهارم ما دیان قره بن حلیل ضعیف مانده بود در عرض راه پیغمبر تا نزد او آمد و فرمود
الی او را برکت ده در زمان تو انا در هوا شد صد و نود و پنجم عثمان بن عفیف گوید ما بینانی بحضرت رسول سکایت
آورد فرمود در رکعت نماز بگذار در این دعا بخوان اللهم انی اسئلك وانوجه الیک بمحمد بنی الرحمن صلی الله
علیه و آله با محمد انی انوجه الیک لعلی یغفر لی عن بصری اللهم شفیعنی فی و شفیعنی فی نهنز
در مجلس بودیم که پنا شده بر خاست صد و نود و ششم ابیص بن جمال گوید در روی من مرض قبا افتاد و سفید
بود پیغمبر دست کشید و دعا کرد در زمان شفا یافت صد و نود و هفتم شقای ترس و بخل و دعا در حق فرس صد و نود
هشتم یکروز حضرت رسول از میان اصحاب خاست و آنک دور شد دست فرارید چنانکه مصافحه کند و اصحاب
سخنی شنیدند کس نشیدند چون باز شد فرمود اسمعیل ملک باران بزیارت من آمد و در فلان روز وعده باران
چون موعد بر رسید و باران بارید اصحاب بخندیدند و گفتند ملک بوعده وفا کرد پیغمبر فرمود اینگونه امور را ضبط
کرده مردم را اگر همیشه سبب طوبی حق کرد صد و نود و نهم یکروز یهودیر که پیغمبر را و ام میداد رسول خدا دعا کرد خدا
حسن و جالش را و ایم دار بعد از هشتاد سال یکوی سفید در سر و روی نداشت و ستم چون در سفر توک مردم از شکیبایی
پیغمبر دعا کرد تا رود خانه جریان یافت جماعتی گفتند بنظر ستاره باران آمد بدان و ش که منجان گویند با اصحاب فرمود
منکرید این بی اعتقادان چه میگویند خالد گفت فرمان کن تا سر ایشان را بر گیرم فرمود بگذار ایشان را همانا این میگویند لکن
میدانند که خدای فرستاده است و دست و یکم کیتن از انصار بزخاله در سر می داشت آنرا فوج کرد و وزنا گفت
نمی طلخ کن و نمی رابریان کن و مسجد رفت تا رسول خدا را از بهر افطار طلب کند از انسوی انصار بر او طفل خرد بود
چون ذبح بزخاله را از پدر بدیدند یکی با دیگر گفت ترا فوج کنم و سر او را بر تید ما در بر رسید و نقره بز و آن کودک مینا
شد بگر بخت از فرزندش که شکست بزیر افتاده جان بداد ما و فرزندناز اینمان کرد و طعام مینا داشت تا پیغمبر رسید
جبرئیل فرمان آورد که پسر ایشان را طلب کن پس پیغمبر ایشان را بخواست زن باشو هر گفت حاضر نشید چون معروض است
پیغمبر فرمود البته حاضر کن این کرت زن حال فرزندناز باشو هر بخت داد و جد هر دو را بحضرت رسول آورد پیغمبر
کرد تا هر دو زنده شدند و دست و دوم زنی که روز نزد خدیجه بود پیغمبر مود چشمهای تو روشن باد در زمان رسول
شد خدیجه گفت دعای مبارکی بود فرمود من رحمت عالمیا بجم و دست و ستم در سفر توک تا زیانه از دست پیغمبر
افتاد جعفر بن زطور رومی بزیر آمده تا زیانه را بحضرت برد فرمود الی عشرش را در کن داد و سیصد و پست سال زندگانی
یافت و دست و چهارم رسول خدای در حق عبادت بن جعفر طیار دعای برکت کرد چندان مال و حشمت یافت

بود که مردم دینه چون دام میگیرند و عده ادای من را هنگام عطای عبد الله حلق میباشند و دستم
 چون پیغمبر خاندان ابویوب انصاری فرود شد بزغال و کجھاع گندم داشت گندم را مان بختی بزغال را بریان کرد پیغمبر
 فرمان کرد تا نذاکر و نذو مردمان کرده کرده بخاندان ابویوب درآمدند و سیر بخوردند و بسوز باقی بود پس فرمود استخوانها را
 در پوست بزغال نهاد و فرمود بر جنس باذن خدا بزغال برخاست مردم شهادت زبان کشودند و دستم
 هم در عرس فاطمه ابویوب بزغال حاضر کرد آنرا بکشید و طبخ کردند پیغمبر فرمود استخوانش را بشکنید بعد از آن گفت
 الهی ابویوب فقیر است و دعا کرد تا بزغال زنده شد و ابویوب فرستاد و خدای در آن برکت نهاد که هر یک
 از شیرش بخوردی شفا یافتی و اهل مدینه آنرا مبعوثه میامیدند و دستم و محترم کرد و زیهودی بر پیغمبر گذشت و گفت
 التام علیک یعنی مرگ بر تو باد و فرمود علیک همانا من بر او برگردانیدم و امروز ماری سیاه پشت او را بکزد و او را
 بکشد چو بدبصحر باشد و پشته همیزم بر پشت کشیده باز آید چون بعرض رسانیدند که اینک زنده می آید و اطلب داشت
 و فرمان کرد تا همیزم فرود گذاشت در میان ماری سیاه پدیدار شد که چوبی بدن آن داشت حضرت فرمود امروز چه کردی
 گفت دغ کرده مان داشتم کی صدقه کردم فرمود خدای هر کهای بد را تصدق دفع میکند و دستم در که جمعی
 از شوری آب چاه خود بنا لیدند پیغمبر آن در چاه افکند تا شیرین دگوارا شد تا کنون در بیرون که آنجا عسلیه
 گویند قوم بر آن فخر میکنند گویند چون سینه بشنید آن در چاهی شیرین انداخت تا طبع و شور گشت هم آنجا
 در یامه شناخته است و دستم هم بودی که مولای سلمان بود او را بخاستانی مکاتب ساخت پیغمبر کجک
 خرد در آن گذاشت بر آورد و غرس نمود تا با خستوی دیگر چنین میگردد این یک با شرب بود بدینگونه نخل تا زاپخت
 وجود را بداد و سلم را گرفته آزاد کرد و دستم هم ابو هریره شت خرفانی حضرت آورد پیغمبر دعا کرد و فرمود
 کیسه بدار چند آنکه ابو هریره از آن بر میگرفت بجای بود تا آنگاه که علی علیه السلام از و شهادتی طلبید که مان کرد پس
 تهنی شد نزدیک امیر المومنین آمد و توبت کرد امیر المومنین دعا کرد تا دیگر مایه خرمایافت و آنگاه که بنزد معویث شتافت
 آن برکت برفت و دستم یازدهم رسول خدا قرانی که در مسجد جای داشتند ایشان صغده گویند خود خورش
 پیدا یکشب فرمود اگر طعامی هست بیاد و دیدانک طعامی در بری یک سنگی بود ترا بر گرفت و مسجد آورد و ده تن
 از قهر را بیدار طعام بخوردند پس ده دیگر را برانگخت تا همه قهر را از آن اندک طعام سیر کرد و دستم دوازدهم
 بیار وقت زبان مبارک در دهان فرزندان فاطمه میکذاشت و میفرمود دیگر شیریده دستم سیزدهم وقتی سلمان
 سه روز چیزی نیافت که بدان اظهار کند قصه حضرت آورد سلمان را با خود آورد و معبری که بختن بنی ابی خود سر فرود
 نزدیک من آور عرض که شیروده نباشد فرمود نزدیک رود قدحی بخو است دست بر سپان بر بالید قدحی شیر
 بد شید بخدادند شردا تا بنوشید قدحی سلمان قدحی خود میل فرمودند و دستم چهارم روه علی علیه السلام
 یکدر هم گوشت در همی زده بخورد فاطمه گوشت با بخت و قدرت را مان کرد و عرض کرد پدرم را دعوت فرما علی حضرت
 رسول آمد وقتی که میفرمود پناه میرم خدای را از کسنگی پس بر حالی تکیه کرده بخانه فاطمه آمد و جامه بر سر آن نازید
 و فرمود قدح آوردند و فاطمه از برای زوجات مطهرات جداگانه قسمت فرستاد و همسایگان را نیز بهره بداد و آنجا
 بخوردند و چند روز بداشت و دستم و پانزدهم جابر انصاری یار شده مدیوس گشت پیغمبر او را چاهوت کرده

الکتاب ان کتاب
 زین عبده
 نوید پیغمبر
 فاداده خود
 در آن
 جابره

وقایع اقالیم شنبه بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما

دست خود را بشت داد آن آب بر روی او زد بهوش آمد و شفا یافت و دست و شانزد هم محمد بن حاضری بود که
بر ساعد قرغانی که در جوش بود بر خیت و مجروح کرد مادرش حضرت سول بر آب آن مبارک در دانش آن کند بر دستش
طی کرد و این دعا خواند **ذَهَبِ الْبَاسِ رَبِّ الْبَاسِ وَاشْفِ أَنْتَ الْبَاسِ وَاشْفِ أَنْتَ الْبَاسِ وَاشْفِ أَنْتَ الْبَاسِ** و این دعا را در وقت
در ساعت شفا یافت و دست هفتم زنی زهره نام مسلمانی گرفت و نابینا شد کفار گفتند که در غمی او را کور کردیم
دست بر چشمش کشید روشن گشت کفران گفتند اگر اسلام خوب بود زهره بره سبقت میگرفت خدای این آیت
فرستاد **وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا الَّذِينَ آمَنُوا أَلَمْ يَكُنْ خَيْرًا مَّا سَبَقُونَا إِلَيْهِ** و دست هجدهم وقتی حسان بر عرو
و برواتی طفیل عامر بر امراض کله عارض شد آب آن مبارک را در قدحی آب افکنده فرموده ابدان غسل کرد و شفا یافت
دست و نوزدهم میگردید پیغمبر کرسند بخانه فاطمه آمد و حسنین را گرفته یافت پنجم آب آن مبارک در دهان ایشان افکند
تا سیر شدند و با اتفاق علی بخانه ابوالهشتم آمد می گفت مر جابر رسول الله میخواستم در چنین وقتی در آنید که چیزی
ندارم و اندک طعامی بود بر همسایگان قیمت کردم پیغمبر فرمود جبرئیل در حق همسایگان چندان نصیحت آورد که گمان کردم
در حق ایشان میراث مقرر شود بخالی در کنار خانه او بود که چون زبودی هرگز با بر نیارودی پیغمبر سبای نخل رفت و علی فرمود
تا قدحی آب بیاورد و مقدار سی آبی آن بگردانید و در دست افشانید در ساعت کران شد از خوشهای بطب پس فرما
کرد اول همسایگان بردند و بعد خود بخوردند آنکه فرمود یا علی این از جمله آن نعیم است که خداوند در قیامت از آن سوز کند
و فرمود تا از بهر فاطمه و حسنین بر گرفت و آنند دست را نخله الجیران افکند و همواره بار آورد و در سال حرمه که بکرم زید
ابن مینه را قتل کرد و آنند دست نیز در آن ایبه قطع شد و دست بیستم باقی بود بر عالم از آب کت
آب آن حضرت چنانکه رقم شد و دست پست و یکم حکم من ابی العاص عم عثمان بن عفان حضرت سول استنزا
میکرد و آن خویشی که میکرد و شانهای خود را پرون طبیعت حرکت میداد پیغمبر فرمود ای حکم چنین باش او همین کوبه تا
و هم در انجام امر او را از مینه اخراج فرمود و فرمان کرد که دیگر او را بدمینه راه نگذارند عثمان او را در سلطنت خویش بدینه
آورد و دست دهم کفایت و هلاک استنزه در که و ایشان شش تن بودند آنک لید بن مغیره و دهم
ابن و اعل سیم سود بن مطلب چهارم سود بن عبد یغوث پنجم حارث بن طلائه ششم حارث بن قیس خداوند فرمود و گو
خویش آشکار کن در من کفایت ایشان خواهم کرد نخستین جبرئیل بجانب لید اشارتی کرد و او بر مردی خزاعه که تیر ترش
میداد گذشت و تراشه در پاشه ولید نشست چون در خانه بر سر بر خود بخت خون پاشنه او بر دستش آمد که دست
خفته بود بیدار شد و گفت سرشک را نبسته اند ولید گفت این نه است بلکه خون پدرتست حکم کرد تا خویشانش
حاضر کردند و عدالت بن سعد گفت عماره بن لید در جسته است از محمد مکتوبی بکیر و نجاشی فرست تا باز که گش فرستد
کوچک خود را ششم گفت تیغ و صیت گنم غنمت ابودهمه دوسی - اگر همه سه دیت دهد بکش که او دختر خود را که زن
من بود بزور از من گرفت و اگر با من بود پسری چون تومی آورد و خوبی که از خزاعه طلب دارم و جو که از خزاعه بن عامر بخوام
بخوی دیتی چند از ثقیف میخواهم بگیرد و بقیع بخواند دست دهم از من طلب داده بگفت بجهنم شد دیگر عاص بن
وانل ابرئیل اشارتی بی پای کرد چیزی در پایش خلید و بدان برد و اشارتی بدیده سود بن مطلب کرد تا کور شد و
خود بر یواز زد تا مبرد و سود بن عبد یغوث عای حضرت کور و بماند او در بر قتل فرزند بدید و مبرد و حارث بن طلائه

جسد اول از کبار و دم من مجلدات ناسخ التواریخ

جبرئیل شاهه سرگرد ریم از سر او برخت تا بر دو حارث بن قیس ای شوره بخورد و چندان آب بخورد که شکرش ترکیب است
 و بیت دسیم زنی از جهودان پیغمبر اجاد و کرد و رسته را چند کرده بچاه انداخت جبرئیل پیغمبر را اگر کسی داد پیغمبر
 شمار کرده بخت و حکم داد تا از چاه پرورن آوردند و چنان بود دو بیت و دست چهارم چون آیت تبت یا ای لب
 آدم جبرئیل زنی بولسب که خواهر او سفیان بود بقصد آن آمد که حضرت را بد بگوید چون نزدیک شد پیغمبر این آیت بخواند
 وَإِذْ أَوْعَتْ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَنِيكَ وَبَنِي الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ خِيَابًا مَسْتُودًا پس پیغمبر را ندید ابو بکر را
 گفت شنیده ام صاحب تو مرا حاکفته ابو بکر گفت بحق پروردگار که تو را اینجا نکتهد و دست و پست و خوردنی پیغمبر
 در این یکدشت ابو جبرئیل سوسی آنحضرت انداخت اشک رفت معلق در هوا بماند گفتند که این سنکر که نگاه داشته
 فرود آنگاه آسمان در زمین را نگاه داشته دو بیت و دست ششم بگرد پیغمبر نامی و نقله یهود رفت برای خریدن نان در
 خوشی بکین از یهودان بن خود را گفت چون محمد بخانه مادری آید این سنکر از بام بر سر او زن خواست چنین کند جبرئیل
 پر برزد و اشک یوار را سوراخ کرده بر گردن شوهرش چون آسیا سنک حلقه شد جهود از هوشش ریخت و چون
 بخود آمد استغاثت کرد و بدعای پیغمبر اشک از گردنش باز شد و دست و پست و هفتم بکین از قریش بر دست
 نهاد که پیغمبر را شهید کند در زمان اسبش محبت او را بر زمین زد و گردنش شکست دو بیت و دست و بیستم بر زمین
 تجریش قریش قصد حضرت کرد پس تیغی که یک شبر عرض داده شبر طول داشت بر میان بست و هنگام نماز و تحیر الا سود
 اینک پیغمبر نمود ناگاه بر زمین افتاد و در پیشش مجروح شد و بر خاست بگرخت و مردم را گفت چون آنک او کردم
 اژدها که آتش از دهن می افشاند قصد من کردند دو بیت و پست و نهم کله برین اسد در خانه عقیل و عقاب مزراقی بخت
 انگذ افتراق برشته بر سینه وی آمد و هر اسان بگرخت و گفت این شتر است اگر بید که بر من میانند گفتند ما نه پیغمبر تا
 بطایف بگرخت و دست سی ام نصر بن الحارث و شعب چون بقصد پیغمبر رفت ناگاه فرارکنان همی آمد ابو جبرئیل
 دیدار کرد و گفت از کجای می آئی گفت بقصد محمد رفتم شیره دیدم که بر من حمله کردند ابو جبرئیل گفت این نیز از جادو بیگانه است
 دو بیت و سی و یکم بکین از قریش خواست هنگام سجد سنکی بر سر آنحضرت ننداشت سنک بر چنید و دست
 دو و دیم جمع از قریش قصد حضرت کردند که او را در خانه که بگیرند دستها ایشان در گردنها داخل شد و نا پناشد حضرت
 درآمدند تا حضرت دعا کرد دست ایشان باز شد دو بیت و سی و دسیم بولسب خواست سنکی در سینه بر حضرت ننداشت
 در هوا بماند با سخا شاهه و گفت اگر بود شوم دیگر قصد تو نکند پیغمبر دعا کرد دستش بکار شد گفت جادو که حادثی بوده خدا
 این آیت فرستاد تبت یا ای لب و دست سی و چهارم زهر شاعر پیغمبر را بجا می گفت بگرد پیغمبر فرمود آلهی ما پناه
 از شر این شیطان زهر شاعر از آن بر چند آنکه زنده بود مصرعی شوانست گفت و دست سی و پنجم روزی چون بلال را از آن
 اشهد ان محمد رسول الله منافعی گفت بوزد هر که دروغ میگوید شب خواست اصلاح چراغ کند آنی در انکشت او گرفت
 و تباست دفع کند تا تمام سوخت دو بیت و سی و ششم عقبه بن ابی معیط در که خوب بر روی پیغمبر افکند آن خود دوباره شد
 بر روی شوش آمد سوخت چنانکه جای داغ هر دو بماند و پیغمبر فرمود چون از که پرورن شوکت شوی داد و در جک بر گشته شد
 دو بیت و سی و هفتم وقتی پیغمبر مرض شد جبرئیل و میکائیل عرض کردند بید بن اعظم یهودی ترا جادو کرده است در جادو
 زریق پنهان است پیغمبر علی را بفرستاد بر سر چاه که آب بچاه بجا داد چون خار نکین بود علی علیه السلام آب یکشید و از زیر

نسخه

نسخه

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

سنگ علاف خرمائی بر آورد که چند شانه در سمانی که یازده کرده داشت در آن بود و سوز نهاد آن فرد برده بود و چنانکه
سوره قل اعوذ برب الناس و سوره قل اعوذ برب الفلق را آورد پیغمبر علی را فرمود تا قرائت کرد و بجهت آن که می شود
درود آتی آید و سوره مبارک را با قل هو الله احد آورد و ایندها خواند بنیم الله اذ فیک الله کشفک عن کل لوطه
علمای شیعی گویند سحر و تنسیبها کار نکند بلکه این سوره برای دفع است از دیگران و نیست و سی هشتم نذی از مردم جن
عظما نام داشت بحضرت رسول می آمد و اخذ مواعظ و حکم کرده مردم جن را آموز کاری میکرد و دعوت باسلام میداد
چند حاضر حضرت شد جبرئیل عرض کرد بیدار خواهر ایمانی خود شتافته از برای خدا در دست در و فرمود و شتافته
که برای خدا با هم دوستی کنند و بیست از یاقوت که آنرا هفتاد هزار و هفتاد هزار غوغا است
و اینها آنرا است که بدوستی یکدیگر را دیدار کنند چون عفر با آمد عرض کرد عجبی دیدم همانا شیطان را در بحر اخضر گریستم
که بر فراز سنگ سفیدی نشسته و دست بر دشته میگوید آهی چون سوگند خویش سپای بروی مرا بچشم انداختی از تو
سؤال خواهم کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن حسین که مرا از جهنم خلاص کنی و با ایشان محشور داری ادر اکتتم ای جارت
این نامها حدیث گفت اینها را هفت هزار سال قبل از خلقند دم در ساق عرش نوشته دیدم و دیدم در آنهم نذر خدا
گرامی ترین خلقند پیغمبر فرمود سوگند با خدا اگر قسم دهند جمیع اهل زمین است ایرابین نامها است خدا می عای همه را
متجانب کند و بیست و سی و نهم در اینج در حضرت رسول کرد و بادی پدیدار گشت و از میانش شخصی نمودار شد و گفت
یا رسول الله من قوم جویشم بحضرت تو آنکسی را با من ببیان قوم و کیل سازی که میان ما دو دشمنان با بقانون
کتاب خدا حکم کند و زردا با ما د بسوی تو بر کرده چه قوم ما بحضرت تو پناه بنده اند فرمود تو کیستی و قوم تو کیانست
من عرظه سپهر شمر از قبیل بنی سجاح چون تو مبعوث شدی سفر ما از آسمان بحال افتاد بعضی مسلمانان شدیم و گردوی کافران
مانند و این کافران بر ما غالب اند و بر ماستم کنند فرمود روی خود را بکشا چون نقاب گرفتند روی بر موی بود با سر
بلند و چشمهای بلند و درانای دیدگانش از راه طول سر بود حدتهای کوتاه داشت و دندانها چون درندگانند
پیغمبر او بگریه فرمود اینک عرظه است قناتی با او سخن گفتی میان ایشان حکم شوی عرض کرد من زبان ایشان
ندانم چگونه حکم شوم و در عثمان را نیز فرمود مانند او بگریه کفشد پس علی را فرمود با بر او ما عرظه برد و میان ایشان
برستی حکم کن علی شمشیر برداشت و با او راه برگرفت سلمان نیز از دنبال او راه برگشت تا بادی صفار رسیدند
با سلمان گفت ای ابو عبد الله حدای سعی ترا نمودند اکنون مراجعت کن پس من شکایت ایشان در رفتند سلمان
باز شد روز دیگر بعد از نماز با داد رسول خدا با اصحاب بیاید و بر کوه صفا قیام کرد و میفرمود منین با نیاید تا ظهر شد
سنا فقیر سخت شاد شدند پیغمبر از آمده نماز ظهر گذارشت و مراجعت بصفا کرد چون عصر رسید هم نماز حاضر شد و مرا
بصفا فرمود و از شام تا قناتین پیغمبر را ندوده گرفت چون غروب آفتاب یافت و ناگاه صفا شکافته شد علی چون نقاب
پانته نگاه بر آمد خون از شمشیرش می چکید و عرظه نیز از زمین خدش بود پیغمبر خواست میان بدگانش را بوزند و کوشید
که در آمدنی عرض کرد بسوی کافران جن فتم و بیش از این صلت دعوت کردم دل آنکه سلمانی گیرند و ازین سر بر تانفند
و دیدم آنکه جزید دهند هم نپذیرفتند و تیم آنکه با عرظه صلح کنند و مرا بیع و مرا تع راقمه نمایند ازین بنبر سر بر تانفند
تیغ کشیدم و بر ایشان حمله کردم و هشتاد هزار کس از ایشان را مقتول ساختم این سگام از در حضرت پیروز شدند و صلح میان

دادند

جسد اول از کتاب دوم من مجلدات ناسخ التواریخ

دادند و سنانی گرفته عطفه گفت باری رسول الله خدا ترا دعای خیر دهد و دعا گفته باز شد حضرت صادق فرمود
رسول خدای علی را روز نوروز بمردم جن فرستاد و دست و چپلم بگیرد و پیغمبر با علی نشسته بود مردی پیر آمد و سلام
داد و باز شد رسول خدا فرمود یا علی این ابلیس بود امیر المؤمنین فرمود اگر دلتستم او را ضربتی زد و دانت را از او را کردم
ابلیس باز شد و گفت ای ابلیس این بر سر تو است که هرگز شکر یک نطفه دوستان تو نشده ام و دشمنان ترا نطفه
من بیشتر از نطفه پدرش بر جم مادرش رسیده و دست و چپلم بگیرد و پیغمبر کلوی شیطان را بر ستون مسجد چنان بفرود
که زبانش بدست پیغمبر رسید آنگاه فرمود اگر نه تسلیمان از خدای طلب کرد که ملک او بعد از وی دیگر بران باشد
کشتی را از شما مینویسد و دست و چپلم بگیرد و پیغمبر کلوی شیطان را بر ستون مسجد چنان بفرود
رقم شد و دست و چپلم بگیرد و پیغمبر کلوی شیطان را بر ستون مسجد چنان بفرود
چو شد آن جنبی که نزد یک نوعی آید عرض کرد پیوسته می آید فرمود قصه خویش با این جماعت بگذار گفت
قبل از بعثت رسول شبی در میان خفته بودم در نیمه شب جنی در آمد و میپزای بر من زد و گفت بنشین بر سران برستم
و بنشینم بر شعری چند بخواند که بعضی از مضامینش این بود که بدین عزت و شرف را در فرزندان هشتم من عجب
شدم و آنشب نغمتم و شب دیگر نیز کار بدینگونه رفت شب پیغمبر رسیدم که آنکه میگوئی در کجاست گفت که
و مردم را بشهادت آنکه الله و محمد رسول الله دعوت میکند صبح بر نایقه خود نشستم بلکه آدم و نخت ابوسفیان که پیر
کراه بود نکرتیم بر اسلام کردم و پرسش نمودم گفت همه کار نیک است جز اینکه ستم بر طالب دین ما را
فاسد کرده است گفت در کجاست گفت در خانه خدیجه رفتم در کجاست گفت در کجاست گفت در کجاست گفت در کجاست
پیغمبر صلی الله علیه و آله لامع بود و از تقای او در آدم و مهر نبوت را ببوسیدم و شعری چند در جانش نهادم و سنان
شدم مرا مر جاب گفت و کرامی داشت پس رخصت یافته باز من شدم و در جنگ صفین شهید شد و دست و چپلم چهارم
مازاد بن عصفور گوید گوید که سفیدی در اول بعثت بصر منم ذبح کردم از آن بت بانگی بر آمد که پیغمبر معوث شد و من
بگذار بتی را که کرده اند از حجره زد دیگر هم گو سفیدی شستم باز بانگی بر آمد که پیغمبر مرسل آمده دکتابی منزل آورده و دست
و چپلم پنجمم دارم در راه شام بمنزلی فرود شد و بقانون جاهلیت که پناهنده جن میشد منکام خواب گفت من
اهل این دیم ندانی می شنید که پناه با خدای ببر که جن مان بیند بد از آنچه خدا خواهد پیغمبر معوث شد و ما در چون انقفا
او نماز کردیم که شیطا طین نهایت شد و جتی را بشهاب از آسمان راندند بر دین محمد رسول پروردگار عالمیان دست
و چپلم ششم بنی خدره راجتی بود حمام نام داشت بعد از بعثت رسول خدای از میان آن بت بانگی برخاسته و سحر
بخواند که ای آل هند بن حرام دین حق ظاهر شد و حمام پلاک کشت و اسلام دفع شرک او بعد از روزی چند طایق کردی
از بت پرستان بود او را سجده کرد نداده اد که ای طایق معوث شد پیغمبر صادق که بوحی ناطق است حق ظاهر
کند در تمام سلامت خاص درستان دست و هاست بهر دشمنان او و ازین پس سخن من نخواهد شنید و در اتمام
و شکست زید بن ربیع این قصه بحضرت برداشت فرمود سخن مؤمنان جن است و دست و چپلم هفتمم فریم بن فلک
شتر خویش را چرامی داد تا بودی از برق رسید اتقی نداده داد که اینست پیغمبر خدا صاحب خیرات سورای یاسین
و حایمات آورده فریم گفت کتی گفت مالک بن مالک رسول خدا را عقیده بخد فرستاده گفت چه بود اگر کسی شتر